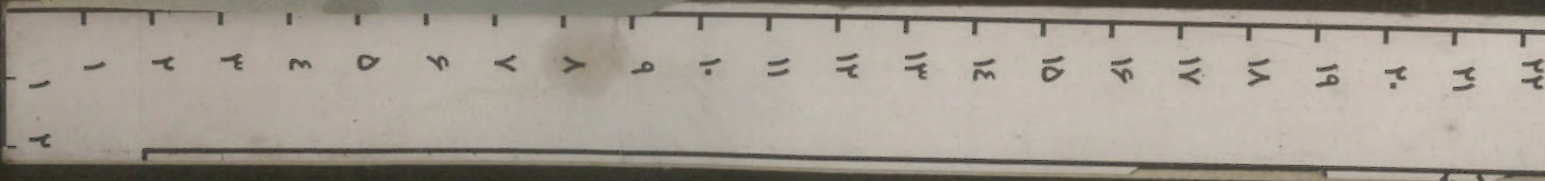


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

طرب المجالس

احمد حسن هروی

سنة ۱۰۲۳



۱۲۷

طرب المجالس

امیر حسن همدانی

سنة ۱۰۲۳

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱

طرب المجالس

امیر حسین هروی

سنه ۱۰۲۴

ایادربایکاه حرم مانده چندیاری که در اسلام صدق
 بی و روی نه علم ای شهر شمر که نزدیکت که خود و بنفرد
 بصد رای که من مقرر شد ز صد رای شدی حقا که در هر
 سنای ریش خود بنی الخاتم بودا خواه صدی خواه در هر
 باز بجهت بخله دلق پوشان فقر کند که دست از آستین
 زرق وریا باره و پای هوس بر زمین نشا طرز نذر کار
 غفلت و تقلید و تخمین بر روی مرآت صدق و یقین
 نشیند و طریقه زندگه و اباحت در جهان و جمال و جمال
 شایع شود با و کرد و جوار بر سر از کریان هوا برارند و
 فرض و سنت جو که کل شیخ و طامان و هر که و خرافات
 بنانید **شعری** یک شست فضا از بون کین
 شیطان و صفت و جهان زویر به چهره روزگار چون شیخ
 در کرم روی سبکتر از شیخ فقیه و پابرهنه چو عیال
 جلد بفریب خلق مشغول دور اند و درین زنا قبولی
 زده یک بذهب جلولی و همچنین چون مجلس نعمان
 و محنتان در اید مگر حلم و قارا از سر و ش بر دارد

و زبیر بحب و رعیت بجز آرد سره عز و قدر بر چشم و
 آستین مشوه بر روی در گفتگوی اید حسن با یه چون در فرق
 آرد ازم و آتش حرص افزونتر کرد و حرم سوخته چند از خام
 طبع در چهار سوی املو دکان سودای سخن بنا کند و سیم ناس
 بخلا و خست در بازار شحوت نسیج تمام کرد و بضاعت
 مزجات خلاق و جنایت را درون و را بجدید آید جوهر
 نفیس یات و امانت کاسد و فاسد شود و بارت صدق
 و صیانت قیمتی ناید **منتهی** **الهی** چند ریشگی بر باد ده
 که همچنان نام لیسیم کم باله **پخته** سودای حرص خامی چند
 خویشین خاص کرده عاجی **از دور و زه نمت و مال**
 زیر بارند چرخ دجال **خواجسته** و مخزن بختار
 همد ز دند و هر هنر طرار **القصد** بنا را مری ازین مکر و
 و دین نیست و در میان هر قوم ازین جنس ده و بی ثبات
 جوانان را بشکافید دهد و پیران را بشوهد هزیم بایک
 و بدش گفتگو شیت در خار و گلشن جستجو این همدینا
 و او در هیچ کدام بی این جمله از و ناقص و او خود تمام

مشرق کشته بحکم ان صفوت و نقاوت که از معدن اصیل بحسن
 استعداد همراه او بود قابل انوار ذات و صفات مدوان
 اخلاق حضرت صمدیت فیض کمال یافت پس ششعه آن انوار
 حقیقه ذات او شد و چون در صفت عبدیت اجزای آن جوهر
 با جماع و اوصاف و اخلاق معقوله گشت و در مثال کوکب
 در میان آن تعلق بشجره مبارکه شعله زرد گرفت نور محمدی
 طلوع کرد و عقل که قلم الهی است بر لوح وجود اقبال و بار
 یافت بعد از ان انوار نقطه ای بقیوت یغییر و لوح انبیا
 علیهم السلام بترتیب طالع شدند بنسبت نظر لطف
 و فکر کبریا تو جلال و جلاله لم یزل شعله زرد و نوع قسمت شد
 اول نورانی دوم ظلمانی بمنزله همچو آتش و دودانان قسم که
 نورانی بود بمراتب اشخاص ملوک و اراواح اصحاب یقین و
 بهشت و حور و غلمان و خزینه جنان و انجیده را و از اول
 نفیم در وجود آمدند و از ان قسم که ظلمانی بود حقیقه المبین
 شیاطین و اراواح اصحاب جهنم و دوزخ و زبانی و انجیده
 بدو قسمت داد و از انواع عذاب آفریده شد بندگان گفته

اند که الَّذِينَ خَلَقُوا مِنْ نَفْسِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَإِلَيْهِمْ يُرْجَعُونَ
 اشاره بدین معنی است بعد از آن بدانکه جوهر
 روح چنانچه در شعاع انوار حقیقی محو بود ببال خود همان بود
 که قوه و قدرت جمله صفات در آینه عباد و بتجلی خود
 بهر صفی بتجلی بی تعلیم او بدو و بتبیین و بدانست
 و گفت عقل را جهان او شد تا در صف طاعت بواسطه او
 جمع ملائکه قَالَ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يَبْهَتُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ وَقَهَمَ لَا يَأْتُمُونُ در بیان ایشانست تا بفرمان
 تسبیح و تحمید و بکبر و تهلل زبان گشاده گشت پس هر یک
 در مقام خود قرار یافتند چنانکه گفتند که وَمَا مِنَّا إِلَّا
لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ چون این تقدیر معلوم شد بعد ازین
 باید دانست که ممکن و ممکن جمل در عالم غیب بود و
 هست که اکثر القادری و عقوبت آخرت عبارت از انست و این
 عالم مرکبست در دوازده قدرت میان رحمت و غضب بد
 آمده و برای انظار فضل و عدل و رضا و عفو و عتاب
 که اوصاف ذات واجب الوجودند چنانچه از آیه متفصلا

افعال خود بپیراست پس با کثرت ارادت و علم ارقام
 ایمان و معرفت در اوراق الطوارق روح گرد آید
 چنانکه جام جمیع انوار ذات و صفات
 خود بپیراست تا بعکس جمال و جلوه لایزال اسرار تجلی و تجلی
 در دوازده مرکز او تجلی شد بقدره بر کمال و حکمت بی مثال است
 نفس را از نفخ روح با نام رسانید و تربیت قلب طالب
 از فیض انوار بتربیت پیوست عنایت بی علت این خدای
 ملکوت را خلقت انوار را در بر افکند و این زبده عقیقه شریف
 را تاج اصطفای بر سر نهاد و در لیا و احسن تقویم که از آن
خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ عبارت از انست که بر سر برافزشت
 و سند کرامت بتجلی بعد از آن از طینت آن در تجلی
 هزاره را بچندین هزار نوع در وجود آورد و هر نوعی را
 شکل خاص ظاهر کرد ایند و هر صنفی را بصفتی و خاصیتی مخصوص
 تر بیکم آن صفت و خاصیت در قاعده خلقت هر یک مزاج
 معین تعیین گشت و از بیجا نقصان و کمال بدید آمد که این
 سعادت و شرف است ایشان باشد و نیست آن را صلی

خود و اصل شوند چندین مذاهب و ادیان ظاهر شده و اختلاف
 ملا و نخل در میان افتاد و بعضی در فروع از هر یقین ساخت و بر
 اینکجه بعضی در اصول از هر جنس مغرور و یقین نموده طاعت و لوح
 و صورت حکایت آب و کلام دیده و روی و ورق معنی آیت
 جان و دلاخانه قرآن مجید از حلال هر یک خبر داده کذلک
زینا لکم آیه عملکم آثار لطیف و قریظ ظاهر شده آدم و ابلیس
 بملت کنند انوار جمال و جلوه اشعه زین کربت کفر و دین و
جولان آمده فَسِجَانُ الَّذِي يَرِيهِ مَلَائِكَةُ كُتُبٍ
اَلَيْهِ تُرْجَعُونَ

همه با او هم با او هیچ زهی مشکو حدیث هیچ در هیچ
 نه علم و عقل را روی عبارت نه وهم و بقم را جای اشارت
 کجا ما محرم این را ز کردیم بیانا زود از اینجا با ذکر دیم
 و صد هزار تحفه خجانت و کلاسه صلوات زاکیات علما
 جناب آن نبویه بستان عبادت و انجی به عالم غیب ظهور
 باد که منبع اخلاق الهی و مخزن اسرار ماست انوار شریف او
 بود چنانچه خبر داد که قوله تعالی لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

الاخلاص

الاخلاص مشهور آن مرکز نقطه نبوت
 آن نقطه قوت آن حاصل مقام محقق در وانه کنایه قلی
 دیباچه ای بدهد ایت سراینده قناعت حرفه خط انداز
 خودیم محمد است آن دانه تانست در بن نشان خست طر
 شدند روی ابتدای آدم زین روی طفیل او است آدم و دود
 بسیار و افزیش بر جمیع اصحاب و اتباع او که هر یک
 بطهاره ازلی مخصوصند و در تمهید اسرار بن بیان و
 مرصوع و بر علای کرام که رام کشتگان کند عبودیت اند
 و شایخ کبار که باز یافتگان حضرت نبوت اند قدر الله
 ارواحهم و اسرارهم و افاض علینا انوارهم آثار طاهر

این مجسمیت از صورت و معنی در هم سرشته و عرج نیست
 از اصل بفرع باز بسته تا مردم صاحب نظر از حسن مزاج کل
 فقه انسان خبر یابد و بعد از استعداد اصل و صلاحت
 خود را از معرفت خود معذور ندارد و بقوه بصیرت
 از علم الیقین بعین الیقین تر کند بر بدو حق الیقین شفا
 می بیند که در غیب و شهادت هیچ دانه را از ذرات موجودات

مرکز

نام که

خاصیت فرزند آدم نداده اند و او است که در مراتب نازل
 صورتی و معنوی بحسب مزاج سیر و سلوک فوق و تحت همه
 میتواند بود که علیین و بحسب عیالیه از است چنانچه در حق سبحان
 و تعالی خبر داده که وَأَن تَقُولُوا لَا مَوْلَا لَّنَا وَاللَّهُ مَعَكُمْ و نیز فرمود
ثُمَّ رَدَّ نَاثُ أَهْلَ الْبُلْدَانِ و این معنی از آن سبب بدو
 مخصوصست که او را منظر لطف و قهر و مظهر فضل و عدل گردانند
 آمدنا از حسیف جمل بدیده علم فوق عروج می آید و همچنین
 از او معرفت بها و به که هر طبقه یکد قولی وَاللَّهُ يَخْتَارُ
الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ مَنْزِلَتِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنْزِلَتِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ اما بحکم انکه ارادت لم یزاد و حجب
 مخفیست و حوصله بشر را احاطه نیکند آن ممکن نیست
 میان علم و جمل مترددی باشد و از انجا نقصان و کمال او
 میرسد و درین ترقی و عکس ان ارادت نوع اختیار میزند
 که مدار جزوی و کلی بران خادده اند و سر رشته تعادلات
 و تفاوت بدان باز بسته تا از تضای مبرم توقع ارادت
 مقدم با مضار رسد وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَن

۸
سَعَى سَوْفَ يُرَى پس مردم دانش آموز چون بدو است
 رسید ازین حالت واقف گشت و بحدیث عنایت بطرف
 جمل راجع آمد و نقصان مرکب را خود را از آن طریق معلوم
 کرد و هم بسبب آن ترفیع سعی بر فوق او شد هر اینه در حرکت
 و سکانت او تغییر و تبدل ظاهر کرد و بحسب ان در تهنیت
 اخلاق زیادت سعی و جمیدی بدید اید انجا از درکات
 حیوانیه بدرجات انسانی و صواب حاصل شود و اگر بغیر باقیه
 بر عکس این باشد که در بیان آمد و داغ خذلان بر ناصیه
 حالا او دهند و حیوانات را بر و فضیلت دهند و هم در این
 خود در مضیق جمل بماند و غایه نقصان را کمال خود ببیند
 چون این مقدمه فراهم کردی بقدر این توفیق حق نصیب
 در بیان انکه شریف انسان بر جمیع حیوانات معی و مقرر
 شود از روی تحقیق نه از روی تقلید و از باب خود را معلوم
 کرده آید بجزر و صورته از حقیقت انسان نصیب با تالیله
 اخلاق و اوصاف و اصل و فرع از ابا و اجداد و اوصاف خلق
 نسبت داده اید تا در حقیقت و بجا از این ظاهر بقیه جمل

فصل اول در بیان خلق و امر بر این شش فصل است
فصل اول در آغاز آفرینش و صفت علم **فصل**
 دوم در صفت علم شهادت **فصل** سیم در آثار تحقیقه
فصل چهارم در صفت دنیا **فصل**
 پنجم در بهشت یا و صیحات **فصل** ششم در آفرینش المیس
 هفتم در بیان حال المیس **فصل** هشتم در آفرینش آدم علیه السلام
 نهم در آفرینش نوح علیه السلام **فصل** دهم در آفرینش ابراهیم علیه السلام
فصل اول در آفرینش انبیا علیهم السلام **فصل**
 دوم در آفرینش علیا حقیقه **فصل** سیم در آفرینش شیخ طریقه
فصل چهارم در صفت علم بجان **فصل**
 پنجم در صفت فقرای صوفیه **فصل** ششم در آفرینش مکران حقیقه
فصل هفتم در آفرینش انرا **فصل**
 هشتم در بیان راسخ **فصل** نهم در صفت امرای عادل
فصل دهم در صفت امرای ظالم **فصل**
 یازدهم در صفت علم انرا **فصل** دوازدهم در صفت زلفان

فصل

فصل اول در بیان مناظره **فصل**
 دوم در جمیع آمدن حیوانات از برای مشورت **فصل**
 سیم در بدیدن حیوانات و رسول خداوند **فصل**
 چهارم در سخن گفتن حیوانات **فصل** پنجم در مشورت کردن
 ملک جنیان با ملک خود و دکان **فصل** ششم در رسول فرشتگان
 ملک جنیان و حاضر شدن حیوانات **فصل** هفتم در جمیع اندر مردم با
فصل هشتم در مناظره شد با حکیم جبار **فصل**
 نهم در مناظره موم با حکیم **فصل** دهم در مناظره روبا با حکیم
 یازدهم در مناظره عنکبوت با حکیم **فصل** دوازدهم در مناظره کشف با حکیم **فصل**
فصل سیزدهم در مناظره طاووس با حکیم خند **فصل**
 چهاردهم در مناظره های با حکیم خراسان و التلا
فصل اول در بیان علم **فصل** دوم در بیان حلم
فصل سیم در بیان جود **فصل** چهارم در بیان جود
فصل پنجم در بیان عفو **فصل** ششم در بیان صدق
فصل هفتم در بیان عدل **فصل** هشتم در بیان شفقت

جرات

دوم

و قلم در بیان توانست

اول در بیان معنی **دوم** در بیان محب

سوم در بیان کبریا **چهارم** در بیان جسد

پنجم در بیان معنی **ششم** در معنی و نحو

هفتم در بیان کلام **هشتم** در بیان احوال

نهم در بیان باری **دهم** در بیان طبع

یازدهم در بیان کلام **دوازدهم** در بیان معنی

اول در آغاز آفرینش و صفه عالم پس از وجود کائنات

و مکان و احوال و استیجابات بعضی باریت لایتم که آنگاه

و در بیان کلام و در بیان معنی و در بیان کلام

صفحات حق بوده عالم و در بیان کلام و در بیان کلام

ارادت و خاست و در بیان کلام و در بیان کلام

کلام و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

تخریب و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

بود از باران و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

اراده اوست موجود گشته عالیت از نور و نور و نور

ایت در کلام و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

عروبت و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

نور و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

برای نور و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

سپارد و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

پادشاهی و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

و در بیان کلام و در بیان کلام و در بیان کلام

بقدر استعداد حوصله و بهر طریقی بران مطلق باشد و مقتضای
 اولیای اجدد متابعت انبیاء و سلازان معنی خلق حاصل
 آید چرا که هر دو از عوین عالم و اقناعی است زیرا که در هر یک
 و هر طریقی است خلیل جلیل را ازین عالم گذرد اند که حقیقه
 طلوع و غروب است آن را مشاهده کرد و در اسرار و شایسته
 محققان که ملک و ملکوت عبارت از عالم الهامات و هیبت
 و در عالم الهامات مکتب ظاهرات و قدرت و نفوذ بود
 عالم غیب و مکنون و حکمت و در قدرت ظاهرات و هیبت
 و قدرت و حکمت مندرج زیرا که ظاهر و انوار صفات
 ارواح کالونه سلازان را از این عالم مطلق بود و خواسته
اللا اله الا الله و لا شریک له الله و رب العالمین
 در هر دو جهت مطلق است
 جهت بحر عجز را هیچ اراده نسیم لطیف و قوه برین آفر
 بعد از آنچه خواص قدرت با اشاره امر جوهر روح بر آن
 بود نور حکمت و از مطلق خود بیاف و قوه مطلق او
 از او و از ان قسم ظلال گفته شده است شری و مفصل گفت

حقیقت مطلق با ازین چند قوت طبع چار ما را
 چنانچه خبر داد ما خلقناهم الا بالحق
 و در هر دو جهت از کفر و قیل و اسما و غیرت و دلیل
 مذکرات آن عالم و شریک مظهر آن بین تو و من
 گفت از این خطا است که عالم مطلق و از هر دو که معلوم
 و هم بر خلاف هر دو اسرار حق و برین احوال و عادات
 انما انما به است زبان موالید و ادب است همراهان
 و در هر یک است به و در هر یک کفر و از هر دو است
 و در هر یک از هر دو جهت است او است بین اسرار حکم
 خست از این عالم را خاک تا پای و در میان صفات
 هیچ و از این صفات را از این صفات و هیبت و هیبت
 شایع حیوان و نبات هر یک را از هر دو جهت است
 از هر دو جهت روح از هر دو جهت است و از هر دو جهت است
 از هر دو جهت است و از هر دو جهت است و از هر دو جهت است
 از هر دو جهت است و از هر دو جهت است و از هر دو جهت است

طبع فاسق و فاجر را و یا علی و عقیل را و هر که سیاست
 ان نوع است نهایت نماید که ندکان خاص خود را در ان
 که از ان طاعت است این ان قدر نماید و بکفر از هر طریقی
 نعمت را منقوش کند و در هر حق عصیان روی بکند و از
 مخالفان حضرت ایشان طاعت بجای نهد و از حق است
 بسیار عالم عقیان و سر جاذبه شقاوت و غفلت و جهل
 و اودند و گوشتینا از کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 انکه حق و انجم بودند این پل حضرت و ان بر بدعت
 جبریل امین را و در کلام رسالت در امد و کانت یا رسول الله
 معروف است انچه آمده ام و بگویم بر من را اگر چه عمر کیار
 این صفت در دلا اندی از جمیع فی اسرا و در جمیع کلمات
 و انچه کشتی بعد از ان او را به بر خواند که وَلَا تَلَا نَعْمَ
قُلُوبُنَا بَعْدَ اَوْفَاتِنَا و وقت کنایه از کلمات رحمت
اَلَيْكَ اَمَّا الْوَقَاب چه کار از دل را بر کشتن
 ز باطل سوی حق نبردند و رخت امیدت از دل برت
 که فرمود و در چشم تو کو هر است فَارَوْنَهُ و در آن که درین

و بناد و چون و آن چه در ملک و بوی ملعون و مغرور شد و بخت
 تربت او در چشم او نداد و در مرتبه است سرخورد از کربان
 و بکفر را و در ان کشتن و بخت و کشتن و کشتن و کشتن
 و انچه از قوم او کشتند لَا تَفْخِرْ اِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْمُفْرِحِينَ با دشمن محبت دهد که دوست نمی پسندد و درین
 و کلام بنیان از انرا از تو بناد از انساب است با برسان
 مرا که درین بد و تو حکم نیست بیا و کار از انجست بگو
 مکی که در هر حق مراد و نجات و انجم يَا اَشْهَدُ
اَللّٰهُ اَكْبَرُ و انچه که است که عاقلان در رو گوشت
 نه می است که عاقلان کشت کند هم طاعت بیا و که
 من هر چه آخر است بجا و حب و محبت خیری کار که
 محصل است لَا تَنْصِبُوا مِنْ اَلْذِّنَالِ همان قدر
 که که پسند است تا پسندیده اند و انچه فریاد و می
 که که کلام تنی بکشد و بخت زیاده اول و سفر و عادت
 و است که بر پشت آدمی زادت
 و بنیاد از خربت و بدبار خربت و او مشویل بار

گنیزد اگر چه نذر اند چون بر سر پل رسد باند
 از صاحب این نذر و بسته تا روز معراج یا رجبی
هر چه از پیر بگوید و بنا بر حق آنکه آخرت گشت
 و احسن کما استوفی الله الیک آلا و نعم حق را در جمیع
 مشاهده کن که احسان و کرم او را من کما الوجه و صورته
 معشای و حضرت واجب الوجود را که این همه تأثیر خود
 اوست در مقام سیاق و ادبی که در کتب و جوهر و قیود که
 از حق رسد و ممکن جوهر تو کون میگذرد و کلا
بیع الکشف لای الا حق در شش تا از احسان و محظرم
 و ستکاری باید در جمیع و سوزی و سوزی که ایمان کن
تغافل و نهم اگر چه گشت نه را زبست
 که چشم منقش هفت در قیوم و مرفود از ان کرمیم که
 ناکر و اگر اللیل و کلیم خردمند و هست و سوزی و
 که ملک را با نذر و بخت میزند چون نمرود را دنیا سیرست
 برای آمد و شد اصحاب بخانه از مشایخ و مراد او اسرار الملام
 هر یک حجت که در طلب راه شدند آن سخی می آیند و ما

و اما که سفینه جرح و امل بر سر آب انداخته است محمد
 میکند معلوم نیست که در بار هر سافری از چه نوع نهاد
 موجود است و در جمیع اهر خواجه از چه جنس مشایخ مدفون
 شده است اما آنکه که صاحب رسد و هر عاقله برست
 و روش خود و حکم آن از اوها که گفتیم بدو بندی نزد کند
 و بعد از آنکه هر بار بسته و او گشاده شود و هر دو شیخی را
 بدو شیخی نسبت کنند و در میان هر یک ظاهر کرده مشایخ
 قیامی که از اینها و این را خرشید باشد پس را
 نیمه نازک و دانه و کزانیار خیرت را در موم چندین بار
 چسبم کرده و حساب بخت و غایت نیز خیر و در طبط است
 شوی اگر چه رفت و رفت چون نذر و بخت این قیام
 مافکونی است که خیر و عیاف او و بعین البقیع نظر کند
 و صاه و در او این تحقیق و دانند خیر خود را بعد از
 رات و صبح اجاج او مشت ندارد و او را بار و اقباله
 از آسیب ننگ خود سازد چنانچه فرموده قارضا
بسته اقلب علی محمد سلمات آنکه چو

چند از او روحان بنا را از شادی استخوان چو
 به قیاس از آستین بدنه و میوه و بوستین
در بیان خلق الله
 من سبحانه و تطایر بقدره از عالم و ملک بر کمال عالم
 حبیب و شهادت و طاعت هست از ابد داشت و اصل او
 فرج هر یک در دوزخ و جود سر بر خطا مراد نهاد و جزو کل
 آن دو مرکز طاعت فراد گرفت عالم حبیب بن علی که
 گروه و روحان گشت و عالم شهادت نیز از جن این
 و چهره حیوان آمد چون خلقت المیس از زبانه آتش بود
 چنان از آن قسم خلایق که در فصل اول گفته شده است
 انبست لطافت قبول فیض عقل را استعداد و حوصله
 او پیش از اینها جنس و اقامت مراسم تعلیم و تعلم می
 او یاد از دیگران نمودن برین قاعده او را معلم جمیع
 ملوایا فرموده اند او نیز در مقام خود مکر عبودیت
 در میان مستبده و فرمان تعلیم گشاده و عیب و شهادت
 آمد و شد مکر و محققان از او اصل او اختلافت بعینه

کلام

گفته اند که از ملائکه بود و بعضی گفته اند از جنیان بود
 این را که حق جل و علا فرمود کان بین الجن نقص عن
 امریزینه معصومون لا یصوّر الله ما امرهم
 و یفعلون ما یأمرون و لا یدیکر بخت این قول
 آنست که فرمودند و لایقان خلفاء میر قتل من یار
 التویر و المیس گشت خلقتی بین یار بر بخت شد که
 المیس از جنیان بن الحان بود و اصل او از زبانه آتش
 و او جنیان اینان بود که مردم را آدم و نیز گفته اند جا
 المیس است اما قول اول صحیح است زیرا که در کتب
 معتبره مان و قول حکمایان هم که جنیان پیش از آدم علیه السلام
 ساکن بود میسر میزند چنانچه افسانه از ایشان در حوض
 آمد حق سبحانه و تطایر جنود ملائکه را فرستاد تا جلد را بفر
 و غلبه بریت کردند و چنانچه ایشان را بقتل آوردند و پس
 گرفتند و بعضی معصوم در جزایر و اقطار زمین پخش شدند
 و المیس در جمیع اسیران و اطفال گشت همواره بود و در
 میان ملائکه که ساکن ارض بودند نشو و نما یافت و این

در تیب ایشان گرفت چنانکه مظاهر از ایشان گرفت
 ملک اشاده و بیخود شد قادر و در صفت ابو البشر آدم
 صفی صلی الله علیه و آله و سلمه علی انصیب بد و مقوی بود
 جزو و غیره قدم و قدم مبارک او بیست و پنج اعلی رسید بحکم
 آنکه که در غلظت او بعد و صحت در هر یک از آن کرده بود
 و کثافت آن حجاب نور عزة آدم و در آن غلظت از غلظت
 این نوع پدیدار سر برود و گرفت آخر الامر همان که در رب
 بود کسب طعن ان فضل فیها من فیها و سرخورد
 عجب سخن نسیج جبریل و نقیض ملک در میان ظاهر
 مانند از آنجا گفته اند الخصیفة نور در آثار مستور
 که جمیع از آنکه که بر لوح محفوظ اطلاع یافتند معلوم
 ایشان شد که یک از مغربان بدایع فرقت مبتدا خواهد شد
 رسته در غا و هر یک از آن را و یک معلوم شدند گفتند
 دعا کی تا اشاره باین باشد او را خود سخن عجب و بگوید و این
 ممکن بود که خوف آن معنی بر و کند و نکند
فصل فی بیان حال الهی علی العرش

چون خلقت او نیست بماند آنرا داشت لاجرم متحرک و
 با ثبات آمد حرکت او میل بود باوصاف و نمیکند تعلق باصل
 او و او را در حق تعالی ظاهر از غیر و انکار و سر بر زودند
 چه نظر هر از کمال استعدادهای حرکت و آن حرکت که حکم
 خاصیت در جبلت او را باره قوه حاصل کرده و او را
 و میسر از دم ذات او بود هم بقدر آن غالب می شدند و
 او هم براد باطن بخوبی میداشت زیرا که خدا نمیدید و اگر
 میدید چون معلوم بود حاجت او تا آنکه اظهار آن او را
 نداشت بعد از آنکه سجده آدم صفی و سر شدند غیر صفت
 حقیقی سلسله جبریل او را در حرکت آوردن او را و کمال
 و رجوع آمد تا از سرشت با پان او هر نوع اندیشه ای فاسد
 شد و دانایان شنبدم این سخن که که از توبه بگوید و بگوید
 که جمیع المومنین را شرف است مگر بگوید با جمعی ملک گفت
 می پرسید که گفت اندر یک که جواب خود می خواهم بگویند
 و برین روش که در پیش آدم دل از اندیشه آن در پیش آدم
 بقیاست اگر در حق جبریل صفاتش قدرت و حکمت نمیکند

چون است پان او عشق قدرت و عالم را از او آید و نیست
نه علم و قدرت او به ادوات نه لطف و نظر او از روی ملک
چون که بود از گفت شنیدم چو کرد اندرون عالم بدیدم
چون به آدم با این شرافت تکلیفم چو فرمود طاعت
چون که بود با انا و این از زکلیفم چو در حجاب ساری
بکم او چو در طاعت فرودم شناسا گشتم و جمعی نمودم
را چون به خود او در شرفم تکلیفم چو در غیر فرمودم
چون که بودم بخدمت خودم خبرم چو اگر او اهل آتش
بود به از دست پریم شناسا به چه نفر کردیم
را از تعلیم حق در لایق ندیدم غیر او جرم همین بود
که هم که سوال رخسار که با آدم مرا این ماجراست
چه دانست از کتب کتبم چرا میگردد باز از دهشتم
چون که بودم مرا یکبار شکا که در دایم من آمده اند به داشت
تا اولاد و چه جرم آید که از من جلوه انفسه کند کار
از من میفرماید انفسه چنان چون که در انفسه دعوی یافتند
کلیم را بجهت بدیدم و روایب قرآن انفسه از خود

چون است بکم سر نوشتی با سرایت کرد از و در هر شرفی را
از چوین و چوین سر نوشتی که که اعلان شایسته گشت مردم
و این سخن را از فرشتگان
پیش ازین گفتایم که در عالم جمع بود که از صحبت اهل
که در و آفر کرد و زود گشت بود که در طاعت ان از تعلیم
که در جهان روح اسطی محبوب مانده چو از او تم بر داد
مقصود از آفرینش عالم عیب و تمایل از اظهار علم و معرفت
و ان خود و حقیقت ان معجز بر جوهر روح و عقل است
نمی شود که در و اهل بصورت هر جا می شود سابقه
سابقه بر حق خصیصه ان انصاف کرد که اطفال او و پرست
ماند و ملکی تراد گفت مصمت پر و زود و نایز بحیث
ان معلوم اعدا از لوح ضمیر ان فرو شوند تا از
حروف انجید بیات با شایق اسما و مصادر نهایت نری
کنند کاره امان ملوک و مغلوبان عالم عیب و تمایل
اشاره ناصند و در چهار سوی حکمت ترتیب سازند که
چو در چند از لغات و ضرب قدرت نامزد او کرده ایم بمثل

چرخ تحریر که او را ندیده باشد که بطریق شش وجهی کشا و می باشد
تا نظیر افعال و صفات و مطلق انوار ذات باله و از آن بدین
بمعنی علا بنیاده نهاده و رسیده که افق جایگاه افق است
خلیقه خست آن ناموس اگر و آفریننده ناموس و کمال
آند که انبیا و اجزای زمین که خست خاله اجمع کن که پایه اقل
آن صدوق و خست افلاک حجره از و خواهد بود و جبر
امین این مطالع میکی و از امتلا فرمان از طارم افلاک
و در خطه طالع خدا در زمین و زمین کشته چون از ارجاء
خبر یافت به خود بلورید گفت مدتها شد که در طارم ذات
و لکه کوب آفات کشیدم و عاجز از ارتقای دستی و جوی
پستی مانده تا از من شفته کارای داشت و روی چرخ
دارند بعد از آن گفت ای میان ستاره زبانه وای خیل
سرمه کان روحا هیچ دانش که محمد و تقدیر را این
نرم بر چه مقصود است جبر که گفت ما را از سرشت این
رشته را این کم است اما انقدر با قدر که عالم نظیر
سازنی خواهد رسید که این بران مواضع قدس است

باز

باید شد و از شنبه شنبه او طفل در وجود خواهد آمد
که مغبیان مدارش را طفل او باید گشت و می گفت
نباید که این خاک صفت با او در و باشد آتش طبع که ناگذا
او و شکی بر و جبر را در سوخته داد که از اجرای این
کردن جبر را چون قسم را با هم حق موکد یافت دست
از آن بداشت سبک او اسرار را نمرده شد در زمین
هم از آن نوع مجادله پیش آورده و جبر و است بغیر از
باز و بخواست که مرید آغاز کند فایض از و طبع با آن
برور و گفت ای همان ستاره زبانه وای که من
بکار خود کام زده ام بوی آنکه یا مرا آورده ام تا حکم او
جای نیارم از جبار ورم حکم اشاره فضیلت آن بردا
و تسلیم حاکمان حضرت که بعد از آن بید قدره آن
نقطه خلافت و نبوت را که نطفه صلب قضا بوده و قرار
کین مطلق تعالی بدستند و بقدر معلوم یعنی چهار
باید از و در نظر لطف ترتیب داد و چنانکه در حدیث
شهرت طیبه آدم یکدیگر از تعالی

صالحا

چون این لذت سرآمد نفاش فطرت خامه تصویر بر آید
و حیثیات صوره آدم بر لوح وجود بکاشد و از آنجا
و بهای صانع هر چه نفیست برود بنا بر صوره و معنی
او کرده آورده اند که مرغ روح را حقیر و نفس را بلیک
نیاده و ده بود و آن سر و پا در کلاه است که ابله خاک
کرد عداوت و غبار خصومت بر آنخته بود هر کجا که رسید
در حق او سخن میگفت و هر که را که میداد بر عداوت او
مخبر میگفت از خبری که از اصل او قایل او پرسید
از قایل و سر او پرسید یعنی این کلامی که گفت و کدام
کلامی بود و استخراج این کلامی که گفت اتفاق افتاد
از هر کجا جزوی و راجع به جمع آمده بود و طایفه ای که
ان بقعه را به آن نموده ابله قصه دان و ملاحظه کرده و گفت
از مزاج و خاصیتی که در طبیعت هر جزو مخفی بود معلوم
بعد از آنکه بدان نسبت میکرد حقیقت آن اطلاع را ببله که
رسیده و زمره تسبیح و تلوای قلیل شنیده که غفلت از
بارج ملکوت برفت بخیر باند گفت عجب قاعده اساس

قاعده اند امروز که این سخن استغنیه صوره ایشان ازین
نوعست و زود که هر جمع این صفت نشان بکار است بلیک
آدم مرابحت کرد و بیزم طوان کرد و او برآمد و طایفه
می بود و نگاه در دهان کشاده و دید پای در حجر و نهاد
تحریر با احسان غریب و تعلیه با انواع عجب آراسته
و برپا شده یافت هر چه در عیب و نهاده و ملک و ملک
که خیزم نفس و دخیل بر غلی و امر بود مشاهده و معاینه
کرده بود و او را جمع دید که در جوارح و اعضای او بتمام
حیرت می گشت و بدیده عبرت میکرد و چنانچه ساخت
با راست صد آفرین عالم قدر بدو آفریده و در رسید شگفتا
آفرین بود از عشق دید که از کانون سویدان بانه می رود
و در و خجسته از دماغ آن مرده و در بر آید و چنانکه گشت
تقریباً او بخیر و در رسید همچو اکث مردم بجای رفت
ماند و خاق و خفا سر بر کلاه و در و سر طایفه خود
در جرم که العنصر چون ترکیب جسم و حیثیات صورت
با حسن تقویم ترتیب یافت و تصویر نفس بخیر و جلی

ملاحظه

با تمام رسید سلطان روح با صد هزار فتح و فتح میسند
 عز خود و زو که روح حیوان که روح طبعیست خوانند
 بفرمانهای دولت لطف انشا شد صفت صفت بود که در
 دار الفکر بقلب عالم اوست منظر لک کشت قدرة
 وحکت و بیک سلك نظام یافت و نود و دین مقام
 جمع آمد چو روح در چهار درکنش حقیقت معنیست اثر
 حرارت سه روح مفصل است تمام راه و حرکت آید
 او مصلحت زنده شده تاج کرامت بر سر و بای عزت و در
 بر سر خلافت مطلق العنان پشت جمیع را
 صفت نمودند تفعوا له ساجدين ایسوی شریف
انی و انت کبر و کان من الکافین بعد از آن
 البصره در تو آدم را حقیقت و انوار پیش آمد انبیا و رسول علی
 تعلیم ایشان ماور شد بعضی صفت دیدند و بعضی
 و قیام من امن و یمنهم من کفر
 و قد و در است از نیر و نور و نور و نور
 فصل اول در بیان احوال عالم

چون اسباب خلقت آدم چنانچه کفیم تقدیم رسید بحکم
 انکار از بد و طورت با هر عصری و لیجوه خاصه و مزاجی
 همراه بود هر دو طینة او جمع آمد و بعد از آنکه غذاهای
 مواخیز و مخالف بیافت و اخلاط اربعه در هم جویند
 و روح و نفس و شیطان و هوا و دین محل جمع آمدند
 از حقیقتی که سبب این امر مختصصه و سبب غلظت
 شدن گرفت و آن اوصاف و عالم ظهور بچاره نوع قیامت
 شد بعضی در حال و بعضی شیطان و بعضی روحان و بعضی با
 دریا و حیوان و دریا و اطراف زمین منتشر شدند
 از همه اوصاف که در حال او مختص بود بحکم جنسیت و در
 همه مراتب کرد و گفتگو و خبر و شری و سجده و نوحه
 و در میان افکار و بدید که در دین و او از خلق و نفی
 و در جهان شایع گشت و اختلاف بسیار و تفاوت
 بینما در اصل و نوع هر طایفه ظاهر شد از رحم الاله
 بحکام حکمت از سبب از قالی آدم خلوص در وجود او
 قالی انبیا را ترکیب داد و در چند نطفه از نطفه

بخت رسالت شریف شدند و در غفلت اصطفا و جبریم
 غایت بیانگاه سوره خرا میزند رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ
 تا در میان لطف و قهر واسطه باشند و متابعت و مخالفت
 ایشان موجب سعادت و شقاوت جمله بن آدم کرده و در
 تقدیر یک از غیر از غیب و شقاوت بواسطه قدرت و حکمت
 و رحمت اوست و در بیت عاده بودند بعد مرآت
 و استعداد و جو صله در سبب هر یک بدید آمدن
 سبحانه و تعالی فرمود فَلَنُكَفِّرَنَّ بَعْضَ الَّذِينَ
 از آن استعداد تحقیق بیست و مقصود از بعض
 این فطریات جزوت آن بود که چنان آدم صفت بود که را
 معنی اولاد خود را بصورت از علم و معرفت ذات حق
 میداد ایشان نیز است را بدان طریق ارشاد کند و بفالم
 و باطن متصرف باشند و هم بران نوع که از حیوان و لوح
 از دو قسم در وجود آدمی است از اشباع بره و قسم ظاهر
 شدند اول علم و دوم حواس و بعد از آن اوصاف شیخانه
 و جهلان بواسطه نظر و بره و قسم عام علیه کرد و نفس و هوا

۳۶
 بحکم جنیت مد و نموند باز اطلاق رجاء و روحانی و احکام
 لطف نصیب خاص آمد نور عقل و روح جنیت لطافت
 و بری قسم فاخته شدند بنا برین مقدمه هر استی از نوع انسان
 ظاهر کردند و بحث از اختلاف مذاهب و اساطیر و ادیان
 هر صاحب دلیع و جمیع شریعی با مورشند و در هر مرتبه
 امر و علی میسر گشت بعضی بواسطه عقل نظری و دو مقام نبوت
 با الهام و روحانی و صلی خلق با حق دعوت میکردند و بعضی
 بواسطه روح قدوسی در سراسر حکم کتاب ظاهر و در
 صریح و امر مطلق استقامت یافتند و بعضی اختلاف
 و جهل و در ضرب و مخالفت و میان نام حاضی و ن
 سابقه با لغز از جنس اختلاف و اوصاف حادثه
 چنانچه قرآن مجید ازین حال خبر داد وَمَا كُنَّا إِلَّا أَنْتَ
وَأَجَعَلْنَا فَاخْتَلَفُوا و جای دیگر گفت
وَكُنَّا اللَّهُ لَعَلَّكُمْ أَتَى فَاخْتَلَفُوا و لکن جنس
مَنْ قُلْنَا و وَلَقَدْ بَدَّلْنَا خلقت و هدایت
 از عالم حکمت آمد و حکمت را سبب می یافت غلبه افعال

وصفات بودار او و مشیت جانیه کذلک
 و نیز انکه **ایمان** قلم **مشیت** در باطن حقیقت است
 انجازه می بقدر خاصش : او شرطه که در میان موی
 کاهی بخیزد که با وحی : آمد شد او را نظر کرد
 هر نفس که هست محض کن : چون رفیق و لعل نه از دست
 بگذارد و انکه مرگ نیست : همه بخیر شد که آمد حقیقت
 حکام شد رخ زدن حقیقت

فصل در بیان احوال و مشیت

حق سبحانه و تعالی بعد از تعهد قاعده نبوت و رسالت
 جبروی چند راه از ان خلاصه کرد فال انبیا و رسوله
 باقی بود از عالم لطف نعمت توفیق کرامت که تا نبوت
 بعد از انقضای دور و دلت هر قدری در لیاقت و
 محافظت شریعت هر یک سعی و جدی بلیغ نموده اند
 هم بران قاعده که صدرا اوله و اعلیاء علم و معرفت
 و ارشاد خلق قائم مقام آدم گشته بودند ایشان نیز در
 تعهد اساس دین و تقویت دین حق بر قانون اساسی

نام

قائم مقام انبیا گشت و چنانکه حدیث طهری و مشیت
 مستطاب مصطفوی در ان معنی فرمود که **انکم**
و رثته الانبیا : انما حکم انکم حلال انبیا و رسوله
 و استعداد و قول فیض زیاده تر از هر خلق بود قبول
 و نقل ظاهر و باطن متصرف می بودند و صورتی معنی
 با مروهی ایشان اصلاح می پذیرفت این طاعتان
 قلب استعداد و نقصان قوه برده و قسم شد ندیده
 قسم اقوال انبیا را تنفیج کردند که تعلق بظاهر داشت
 و قسم دوم در تحقیق احوال ایشان خون نموده که
 نسبت بیاطور داشت چنانچه در بیان آمد قسم اوله علما
 را خوانند ایشان طاعتانند از ابتدای خلقت منظور
 نظر لطف آمده بود و محمد عنایت غیر رحمت شریف
 در مراتب و منازل **و الذین اوتوا العلم و حجاب**
هر یکراستند کاهی و سنگاهی مغیبت گشته در مجالس محافل
علمهم ما لا تعلموا هر یکراستند و مقامی غریب
 غایت از در ان جمل طبعی خود را بنود کسی رسانیده

و از قهر چاه غفلت شهرت بجای منین و بقیه بقیه بریده
 و توبیخ غالب علم را از دوح علم رانده کرده اند بقیه
 حسن معاملده و اصل و فرع شجره شریعت و دست و پا
 برده و از شاخ و برگ انعام و اندک و توفیق و غیره
 حسرتی یافته بعد از نشو و نما این سده انسانی حقیقت
 شمره علم عطا حاصل آمده **بسیب** چون شده
 کج و دانش با مضایب افسان عمده را داده نصیب
 یا افتاد عالم عزت خطاب آمده و بنبره غرور خطیب
 عالم اندک از این غم آفتاب بکجایان و خواب و ایوان
 رقیب داد ملک شیخ ایشان عباد و درویند جمل را
 ایشان طبیب ساکنان کوی شهرشان علم و دوزخ
 در همه عالم غریب **مهر عالم صلوات الله علیه** و علم با
 آید **اذن الی سبیل ربک بالحدیث و الموعظه**
للمتة و جاء لهم بالحق علی احسن اویله
 استادان و ای غافل لب من فدین چون و چوین
یکم ما اتمک لک من ربک او از بکشی و ده

فغان

فغان و هوای ما یخلف عن الطوبی و در و از آری نوایا
 امت را در برده نوای بزن و از غم و دعوی و برین سه
 ترانه ساز کی او بیزد و امکان بهار شان غفلت را از دست
 حکمت و فرج رحمت می بخشد و در و زندان ملت جمل را از
 دارالافتاء و حفاظت نصیحت میفرستاد مرگش کای کرد
 از محله اجماع را قوی جواب میگردد عزیز من حقیقت این
 در بیان آمد از آغاز غفلت با غفل آدم ضعیف همراه بود و از
 جمل انبیاء و سلا و امیران رسید و ایشان در مدت جیوه
 اسرار و کت و قاعده تلخیص رساله را برین نوع یافته
 بعد از آنکه بقدر از هر یک استعداد جلی و تقابل حق
 و علم و مشایخ عمده ایشان سرایت کرد حکم آنکه علماء
 شایع احوال انبیاء بودند خلق را بطریق مجاهد و ارشاد
 و ان نوع ایشان مخصوص گشت و مشایخ چون خلق
 حکمت حاصله موت شدند چنانچه صفه ایشان در دنیا
 آید باز هر و کرده در متابعت افعال و اخلاق متفق بودند
 بسبب این مشارک چنانچه در فهم و مظهر همه انوار شدند

ملکات

بزرگترین توبه فرما بعد قرن آن سه معنی را رعایت می کند
 در شد و تا صحت می یابد چنانچه در کلام مجید خبر
 وَحَقِّقْنَا مِنْهُمْ آيَةً فَلَا تَكُ يَا
فصل در بیان احوال و مشایخ
 هم بر این طریق که قسم اول را علم انهم قسم دوم را مشایخ
 خوانند و در اصل خلقت این مردم و قسم با هم متساوی اند
 انهم انکه فرمودند رَفَعَ وَجَاهُكَ مَرْفُوعًا وَتَوَقَّيْ
 كُلَّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٍ بیان ایشان فرق لطیف ظاهر شده
 بواسطه تقدیم با خلق و تفضیل باطنی که بر بزرگوار
 آمد چنانچه در این مقامات این قوم طایفه احوال ان جماعت
 کثرت سخنان است که از ایشان است و این اشعار
 بین معنی است مردم عالم از نوعی ظاهر بدان طایفه افشا
 کردند و این قوم از طریق باطن خاص را صلح می نمایند
 و این مومنین که در باب معنی را بنویسید مسلم کرده و بنیان
 محکم عالم را در کشف این حالت امر آمد که قُلْ هُوَ بِسْمِ اللَّهِ
 لَا تُخَالِفُوا اللَّهَ عَلَى بَصِيرَةٍ وَمَنْ اَتَى اللَّهَ
 قُلْ

وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ نافعان اهل بصیرت بعد از آنکه
 نافعان این شرک خالص یا بنده است احوال و مشایخ
 علیه السلام میسر کرده و القصه این دو قسم علماء است اخذند
 که در مشایخ احوال و احوال انبیاء و سلم علیهم السلام
 را اخذند تا با حفظ شریع و سنت ایشان که فاعله علم
 معرفت و بر سلطان احوال و استقامت یافت و بناء
 در عیب و ملت که اساس بود عقل و فقه بر چند بسوی
 جبهه مردم کرده و بدین گرفت و بیاید و است که علماء
 مشایخ از بدایت حال و تحصیل علم که حکم دارند
 امام و حقیقه مشایخ و ریاضت نفس و احکام معامله
 و شریعت و احکامات و طلب تقوی که علم عقاید بنحوی
 است چنانکه قرآن خبر داد وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
 سیر و سلوک هر یک تعیین می یابد و بنسبت تجربه باطن
 و قلع علم و زیاده و نقصان ظاهر میگرد و در میان
 دو عوالم اگر چه حدود و میان بنسبت فرق لطیف می یابد
 است که مشایخ در مشایخ احوال انبیاء و مشایخ

شدند که مجاهد شرح و بیان اقوال ایشان و مجاهد کردن
در اصول و فروع میادیند و از مراقبه علم کائنات و علم
جزئی و غیره اخذ میکنند که قوه حکمت از مبدأ است
تواری قوله العلم که بیان حکمت ایشان از اینست که
که از شعیر من بساط صریح و صریح کردن در حق بود
از اوج حضور و جمیع تفرقه و عیب نداشتن
خود عین کرده نمود حکایت آورده اند که شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله روحه بعد از آنکه از علم کسب فارغ شده
بود و علم عطا شده کشته روزی نظرش بر جزئی افتاد
خواست که شعور مطالعان شود پس از آنکه اندک
پرسید بخوانی که بصورت باز بزم شعر
فقدار باب مستطاب این ماجرا در این غم داشت
فانفرد از اصول و فروع چونکه بسیار از رنگ و بوی و خار و کلاه
در خرابان غم از دوری م و فقره الشر و فرو و شسته تمام
صبح و شام انداخته است در هسته و کلاه نمیست
بکشد و دیو و مور و ماور با این نوم و آن در چند و چند

در میان

در جهان بی نشان دم زده پس از این با بد در هسته
تلا بسیار دین و کند انگی ایشان نق خود کند
بند کلاه کرد و کون از او است از بد در نق چند آدم زاده انگ
او چهار صفت آدم و ان است شیر خوار آدم از روز خسته

سلاح و در حقیقت

دایه الهی که در حدیث هر چه می بیند بساطت
سایه و اطراف آن از بخت که در قوت الجس و غلبه مواد
غیر و غریب و تیار و اوصاف و تسمیه و در حقیقت می آورده قوه
در دهنه عام و در اساطیر اهرش در دنیا که قرآن مجید
خبر داده که قولتم خلقتم من عبد م خلقتم و بنا
الکتاب یا خلد عز عز الذین تا اسط این
ما الذین الحکام شایع که علا حق از اقوال و اوصاف
اینها و سل استنباط کرده بودند تفسیر و تبدیل در رفت
و هم بان ان که کفیم و یوم چند را موت کردند
نقشه ای هم شد چنانچه جی جی و عبد در کلام مجید
فرمود که اینها یوم ای الشار قول علا و ان

تعلیم بنا الذی انشاء ایامنا فانشأنا منینا **ع** که ظاهر
 است از حال علم خبر میدهند که هرگز سعادت مسامت
 نوره و در تحصیل آن علم و بسیار سوخته اگر توفیق عبادت
 درین حکم اخلاص است و از هر دو آله و انوار و نور و نور
 ازین جنس قوم که بقولون ما یستقیم ما لیس فی
قلوبهم صفات است خالی نوره و نور و نور و نور
 نیست که انعامی بهم کنند و لکن از آنکه از آنکه
 و آنچه هرگز این جماعت از آن صفت هر دو در دنیا
 عقیده و درین باب عباد و عباد و عباد و عباد
 ایشان بخت شده است اگر چه در دوزخ و علم و علم و علم
 و از روی ظاهر باطل و حق که علم حقیقی اندک شبیه
 کنند اما ان اخوان شیاطین که هیچ بعضی از این
 و خوف القوی عز و جلال **ح** حال ایشان است
 مطلق این قوم را میدان و چون قولا و فعل ایشان
 و نوره و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 امین و نور و نور که حق ایمان است و در عبادی افتد حکم

قال

سنائی ازینجا گفت **ع** چو در کجا جراح اید گزیده ترک کلا
 این قوم را روشی است که در طلب جاه و منصب اختلاف و جد
 را اظهارین خوانند و برای بهره خود بحث و مناظره را
 فخر علم نام هند طعن و طعن را گویند استیلاست تا وید
 حق را بداند که لا حجت است **ح** هیچ میدا
 نیک حاصل جیت ازین و جد و حجت از روی
 و جیت از روی و عروق بیرون و اولش فریاد و عرق و عرق
 کند بقول از آن که در میان او را در و در آستین
 هر دو و علم که در میان عامه خلق و درون و زیادت
 بنده اگر چه در طریق شرح مذموم باشد بخصیست فغول
 کردند هر جنس قوم را که در مراتب ریاست و مال و مال
 پیش از آن که در ان یا بنده اگر چه از روی مشو شمع و کرم و
 نماید و در حق و سنائی او با حق نهایت کوشش کند **ح**
 را در حق چند همه ناقول **ح** فضل البلیس علی بن الفضل
 خیر سران و در حاکمان **ح** خشن شده ازین تروا شده
 کرده حسد که بدینست **ح** هیچ خزان وقت چهار یک که کرا

فران مجید از مقدمان این خبر مدد یافتن و التماس
 بغیر این و یافتن الذین با مرفوعه بالشیطان التماس
 بر شما مقرر شد که در این کتاب لیا کلا امل
 التماس بالشیطان و یافتن من سبیل الله و غیره
 الکیم من موافقین **شماره** این خبر بر شما مقرر شد
 چه گویم که علم و معرفت شکم می خورد و نان سبیل
 کفر می خورد و غذا و قیل و چنان در سرش غرق می شود
 بچند که در کینه آزار کند که آن چنان جو خاله و سبیل
 چه می گوید که تو مدینه داده هر کجا یک سعه است از دست
 ایشان ظلم و اذیت کرد و هر کجا یک سعه است از قیام
 ایشان هیچ ضایع حکم کرده که برده رفاقت باور کنند که
 این که آمارت یکی در دست معصوم و معصوم بود که این
 افضل اعمال است درین محوری که در ایشان سخط است که
شماره ای غرض به علم خود عمل کرده و گوئی که در این
 علم از حق نشان نداد است **شماره** العالی القیام است
 علمت و عمل چنانچه بر تریاک ترا نه و چون در

پنداشته که مرخص است از دولت آن نه دار است
 چون شک میان من و ایمان عاقل خود بر وی و شاد
حکایت شنیدم که یکی از ارباب غریبا می گوید که
 شخصی این طایفه که صفت ایشان داشت که تمیز او را
 از آنجا که در دست و خفاست نفس آن کوتاه نظر بود تا
 طبع را از خود و گفت این بدعت از دست و جماعت
 و دوست و این رنگ آمیزی سرایه نفس و مجرب
 تفرقه گفت که کوثر اصفان بشوید جواب تو باز گویم گفت
 آید این رنگ و بوی و این شکل را دوری باید تا مدتی شود
 و بگوید باشد تفرقه گفت که محترم عالم و نه دوست سخن
 معاشیر الا جینا و لا نوریت و زعمنا و لا وینا
 انما نوریت علیا و جیکه و جای دیگر گفت که حرفتان
 انظر و الحیا و جدا از این چند خبر و دنیا مانت
 علم را که سیران او بود علما ایس خری دنیا جوی رحمت کوی
 آن تهرات علما افضل از خود ساختند و بر در صاحب دنیا
 برانظار و تفرقه چند تا محصل بیان و بعد از اسمی گفت و

و در ستم و محاربه و بیاورد و بیاورد که فقر فقر او بود و بدان
 شد چنین است و در طلعت تاریک است کدای پیداشد
 و آن صبح سرست خود ساختند بر خلق مرد بیک روز برآورد
 و ملک خلق بود و چند روزی بیک روز و حال بود و بیک روز
 توجیه و معرفت بود و بیک روز و باخت بدگشت و همچنین که
 جهاد را که در مذمت العزیزان سواست نمود و در جهاد و جهاد
 و در اول بران سبیل و فرمود کرد و بی دست هر است و دران
 دست کشن مظلوم و از روی محروم و انستند چه بسیار ^{مظلومان}
 باندن مال با مال کرده و بر آن بصریت بر و توخو کاردار
 یافتند اسلام را از سوی ایشان کاردار شد و این چنین بود
 و در نقاب کشید و هر سه نفع را بدو کرده ام بر غوث
 ایشان چاه بکوه کرده ام **بست** و برین نام مرا خواند و شود
 یاسم را که دست او مشید **له** ملک بین هم خوانا و از دست
 نبینی و برین یکی که **بست** از ان چشم بران و بیک روز
 که هست از کار خویش **تقدیر** از ان در بر ترا صغر و سودا
 که سوده ان تو با صغر **و حیات** هر سه چیزی از ان که بود

تلقین در سینه کاری چو دست

همچنان که بعد از غوث علیا حقیق در میان مرآت طایفه
 مردم ظاهر شدند و خود را در دنیا و ایشان با خالق شنودند
 جماعت را و سوره و بان را با باعث می بود تا بجز و تقلید
 بعد از غوث شایسته معنی و متابعت عوام و اوقات نفس
 طریح نام خوانند و کلمات اکل و جلب قلب را فقر می خوانند
 و ترک طاعت و مخالفت سنت را حقیق می خوانند از بدینا خبر
 قرآن احوال ایشان خبر میدهد **تخلت من بعدیم خلقت**
أصنامنا الضالون و اتبعوا الضلالت و این است بزرگوار
 کرده الله بعد و م الحیا و دمره اخوان و صفا و طایفه
 طایفه از بدین خبر و را و کسوت او باب حقیق عرضه کردند
شوق همه شیخ عذقی حرکت کرد **در بزم محفل از کد که**
 شده آخر از کان خرقه نشان **که آلوده امره ان خرقه نشان**
 را بر زانلی صده مرد و یک **همبسته** که در جود کون و لکن
 چراغ را همچنان که افعال او را انبیا علیهم السلام چست
 و تبار و وسیله و داورت علما مجازی تفسیر شد و بیدریخت

اخلاق و اعمال ایشان بر سر شرف و اعلیٰ ارباب و آفات
 و عت این قوم منکر است که در دوزخ و جهنم ایشان می باشد
 شود و شعل و طامات اصل معرفت گشته می شود که این قوم
 تا حدیث که خود را می شناسند و بخت از اولیاء اند و حدیث با جماعت
 دیگر که است فرمودند قوله **انظر كيف يعذبون كل الله**
الكَذِب بعد از آن در حدیث اولیاء حق و صبا می گویند
 و حدیث اولیاء با شریعت و درین شریعت استاجات و از آن
 کنند بعضی از احادیث مصطفی که بر او اشاره بر لغت بسیار
 دارند است دلیل آورده در حکایت و حکایت نامزد و حکایت
 افاد و اعلیٰ حقیق و مشایخ معنی و احقر سازند **مشایخ**
 حدیث از بنی هاشم بر ذریه پس در حدیث اولیاء و شریعت
 ماده طبعان همه کدای همه چون ملک و کربان و بای همه
 بقصد هر یک از بنی هاشم می گویند که خود سنان گفت
 خانه و بران کنان **لیله** که بنکر است که با استغفار
 این اعدای حق و عبده شیطان بعد از آنکه در انرا از آن
 سر از کربان جهل و طغیان و بی عدوان برادر و متعاقب

حدیث از بنی هاشم بر ذریه پس در حدیث اولیاء و شریعت
 انوار غیر احیاء و حقیقت حال ایشان و **وما شیع الکفر**
الاطح حقیقت یقین و حال ایشان و حال برهان ابد و ناصیه
 هر یک بدایه و حیوان متین و در همه حدیث
 این مرد و اولیاء عالم جهل و در حدیث است از جمله اهل
 از پدر و مردشان چه که در حدیث و حدیث بر سر و کرسی
حکایت صادق القوله گفت **لیله** که بنکر است که با استغفار
 بودم که حکیم عاده لغت خود خوانده شد بعد از آن بدت می مال
 باشد که ز نعلت و کدورت لغت از او باطن بنی هاشم می شود و هنوز
 در حدیث آن اهل یقین را بنور کشف و صحت و استغفار شد
 است که قاعده و بنی و ملک هر نقصان و خطا بر اطران و کدورت
 بدید می آید که خود را با علم و تقریر و حدیث از بنی هاشم
 جمله اصناف خلق بسبب حقیقی و کسب است و تحصیل حق ایشان
 از آن طریق میگرد و غیر از این دو طایفه که گفته شد علمای
 مجاری که مقصود از طلب علم بر هر دو صورت و جمع الی اندازد
 و اصله ترک عبادت کرده اند و در علم را که نصیب ایشان است

حصول المادیه ساخته اند باز نظر اهل علم و علمای حقیقه
 بظاهر این اهل تحقیق و کسوت را با بصر خود در بر کشیده اند
 و دیده ای را که شریعت و سنت است طریقت نام کرده اند و همگی
 با ماله خلق و مضمین زده اند و ان خیات شیطان را از او و حق را
 پنداشته بعد از آن در محراب آلت در یوز و دست افترا کرده اند
 ساختن بجهت عمارت زرق و سار و بی یاور و در لغز و درشت
 اگر مخالف شریعت و ترک طاعت کرده اند و حق تعالی بجهت و دست
 قیامت نودی مشرف می و دیدار از ظاهر و خبری
 تا خبر شد عیبت از تو نبی که گفتی از ادم و زکریا که از تو را
 این طریقت گفت نعم گفت با این طریقت و مری و عربی که
 منکره ای و آخر سخنان و طریقت مشایخ را قدس را و امام برابط
 علم و قرامات و خفت خلق که دارند و مرکبشان از تبه و تبه
 در ابیب از قیاد ایشان نزد هدایت کم کرده و از هر آنکه لطف
 خلعت توحید و معرفت از ثانی داشت با از کمالی یا زنی
 قیام و حیات را در وجود آورده تا که حق از دست و ناموس
 ایشان بر تزلزل و انحراف کتاب مناهی و لیکت شایسته و از

خلق و طاعت و حق تعالی و دست زیادت گشت تا بدانی که خبر
 ما به ظاهر و باطن از خبر این قوم ظاهر شده است حدیث صحیح
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله لا یفیض العلم الا بترع
یترفع من الناس و لا یکب فیض العلم بقیة العلم فاذا
لکم قالوا ایضا انما راسا خیرا لا یفایضا الا ما یفایضا
 علم فضلكم و صلوات الله

در بیان طریقت و مری و عربی که

از باب علم و احصای فقر یعنی مای حقیقه و مشایخ معنی در حکم
 موافق که در متابعت افعال انبیاء و ائمه و فهم سلفان
 بلکه بگردن جانشینان گفته شد است اما باندک تفاوت که در
 سیر و سلوک هر یک ظاهر می شود فرق بسیار در حق بدیهی آید
 و از تفاوت آن فاست که ملا مشغول اقوال انبیاء و اولیا
 مشغول احوال ایشان و در پیغمبر با یکدیگر شرکت ندارند و هر
 رشته این قوم هر دو قسم اصلا و فاهم می آید بنا برین مقدمه
 هر یک باید که از نوعی باشد و حق را در امت آن سلفی از حق
 و شکی نیست که حق که نیچرا اقوال است اجماعی و هر از که

متجسس احوالات آدمی را بدین وجه و قسم در متابعت و محافظت
 اعدا را ایضا خلق اند و مملکت ایشان را مدالها و بدین تقویت
 شروع و اصلاح مزاج خلق هر آنکه از وی منظم باشد همه عالم را
 فرموده بودند وَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ این معنیست
 با صوری و خواهی بود یا حصولی یا قاعده روحی و اعطای کلام
 طریق رسوخ با خدایات هم نسبتان در مستمع از خواسته که
 ملوک اگر شغل افراد رسولست و شریک او از ان طریق است
 قماره اند مستعدان آنهاست شریک و کار عالم و بعضی از ملوک
 و مستحق احکام و این که هر یک از این امر است خاص بخشد و اگر
 و بعضی است از احوالات هر آنکه تعلیم و تبحر شریک
 او در حق از کتب آنکه او در صورت مملکت است این است
 شریک و افراد علم و تحت اهل صلاح و تعظیم الامور را اطمینان
 خود بکبر و در ذکر کتب و تصفیه و احادیث و احوال
 و نیز از دنیا و اهل دنیا و روی نماید و اگر خود با قدر و اعطای
 متابعت نوال و اقوال انبیا علیهم السلام محروست مقصود از ان
 و معاذ حق و اهل دار خلد و به حق او در صورت مملکت

یکد باطن مستمع را از کد و ده غفلت او انقضای عظیم رسد و خوا
 ملایم جنت و مشایخ معنی چون قدم مبارک بر میزد و مظهر
 جبهه است از عرض نه عده بر ساطع و تابانند بطینان و
 نازند است سخن از کف بر نماند بکف و کوفت و کوفت
 نه لافند احکامات هر آن که آن کوفت نه نصیحت جز برای آن کوفت
 خطر و خلق و اعدا از ده چون بیان جلی چون و عوالت مطلق
 غمت از بند ما و من بر آید چنانکه بی طبع در من بر آید هر
 طاعت که ادای آن بر خلق سخت است بعضی دست و اندام
 ملوک محافظت ان علم را واجب بر خود و فرستادن حق
 جلوه در شان اهل کتاب هر چه اَنَّا مُرَوِّنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَمُسَوِّنَ اَلْاَمْرِ در روایت نیز هر طاعت که بوده اند
 و هست و خواهند بود که در ان معنی داخل و بعضی در صورت
 علم بر روی و در آتین ایشان و دامن رعیت و در پاکت
 بر سر و پادشاه برانند و برای خود صنعت از طریق ملکین خود
 احکام سازند مَنْ كَانَ كَرِيْمًا بَرِيًّا چنانکه
 بر چهره ایست مَنْ كَانَ كَرِيْمًا بَرِيًّا چنانکه تدبیر با دارین

بعضی در این امر غافل و غلبه بخدا و دروغی و از غایت بی عقلی
و صوفی نامحسوس و واضع است شوند خست و چند بر هم افتد
تغییر استادی یافت **بیت** کجاست بر هم نه اندیشه
کجای کوبان شده بر مساطح چون زبر بار و خورده نای همه
نخست کوی همست رای تا ندیدار یکبار این چهار اورده
نقش افشاند و دیوار چنین برنگفت از اهل تقوی که در عین
کار با بد کرد تا قضا و عطا گوید بیداری باید که خستکاران چنین
نداشت که با اینا جبری داشت و از ناتوان طبعی نباید
هر چه بخواهد برین و زنا از غیب او خبر شکفتن از
و در هیئت انکسرت **بیت** نالش نثر و الهیت محبت
چون در جبهه دست هرگز از کان خورده نداشت
قصیده **بیت** در این عالم از این عالم
نهی سجده و شاک چون روح آدمی طاعت از ازل صفات
خود گرامت کرد از طبع این انوار چهار نوع است و حقیقت
چهار مرتبه او به آید نخست قوه خفیه برای اظهار عالم و دوم
قوه نبوت برای اظهار معرفت و ادراک و خلق بی قوه نبوت

برای هدایت اخلاق چهارم الهیت بر او عادی و بی قوه برای چهار
قوت در جوهر روح متکثر است همچنانکه مزاج چهار عضو در
سرشت سوابق عالم کون و مینا و بعد از آنکه ذات الصانع
عالم منقض شد روح روح در نفس قالب آید و از جهت بحکم
ایضا **بیت** ساقی عالم مطیع است در ذریه او در وجود آمده
و علم و معرفت ظاهر شد و کرامت بعد از آن نعیم بلکه او را
بر طریق مستقیم و محبت میگرد و در تقدیر با خلق چه می شود
تا در بی قوه برای شان واجب میدهد بعد از آن استعدادی
نیست مراتب از آن جمله هر یک را نصیب دادند بعضی را که انبیا
و رسول بودند آن چهار قوت است اما در مراتب نبوت و رسالت
تقصان و کمال ظاهر می شود و اهل کمال و طایفه و مشایخ معصوم
معصوم بوده و چون استعداد و جوهر ایشان کمتر از انبیا
و رسول بود و قابلیت انوار هدایت و نبوت نداشتند و نبوت
و ولایت و امامت و مقامات خلوت و نبوت در میان خلق متفرق
می بود و همه عالم از این فرمود **عَلَّمَ الْأَنْبِيَاءَ كُنْيَاتِهِمْ**
بیت و از فرمود **الْبَشِيخَ فِي قُوَّةِ كَالْبَشِيخِ فِي أَمْنِيَةٍ**

این ظاهر را چون طرف معی اهل بر وجهی است بیکدیگر
 طرف صورت را که فرج بود همه یکدشت و از اینجا ظاهر
 را هم اشکالات و صورت و معنی را با یکدیگر امتزاج و تشابه
 ظاهر و باطن باشد و تشویش صورت و استعاره
 میکت و در بعضی از اولاد آدم قوت امارت بدید که برای قوت
 معی و احکام و امور ظاهر از اشیاء و اشیاء و کافه خلق
 قوی بود و است برای قوام معیست جمله حیوانات و سبب
 و معسکون خود را از او بود اگر قریب است را از قوت خود
 قوت انشوب بعضی که بعضی اند سیر کف و عقل را
 تدبیر و قوتی که از بعضی شرف و متاع الی چین صواب نموی
 چنانکه در قرآن بیان این حال مفرمایند وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَتْ دَافِعَاتُ الْعَرَبِ وَغَارَتُ الْبُحَارُ
فَتُغَارَتُ الْبُحَارُ وَتُغَارَتُ الْبُحَارُ وَتُغَارَتُ الْبُحَارُ
 کفتم اما از همین آن میان مضار و مصلحت است که معلوم لطیف
 و غیر از جمالی و جلالت و اصل هر یک نقطه بود اما بسبب احوال
 صوری و معنوی که خدا بیکدیگر تعاون و نقصان بسیار در

فرج بد شد قوت اول را حواله بخاطر کرده و این قوت عالمی
 خاص و شمولی است هر انسانی بعد از رسول معلوم می شد و سبب
 معی و کشت و معی و قوتی که بعد از قوت این است در میان آنها
 خلق باقیست و هر یکی که در ششده و بر هر مذهب که بودند این
 حکم قائم و اولی که بعد از آن بنامه نظر و قوت و قوت بسیار
 و غیر اوصاف و سبب اگر چه تغییر و تبدیلی می یزد و کفر و یمن
 و ظلم بر عدل و فساد بر صلاح را هیچ اند تا اساس قاعده چون
 نباشد نظر رحمت و لطف تمیید یافت بود بلکه در هر یکی کشت
 و هم برین ترتیب که کفتم تا در آخر این ایجاب می شود و معنی
بعضی که بعضی اند قوتی که در این است
 بیاید و است که قوت و ولایت و امارت فرج شود که خدا که
 ولایت از قوت و وجود آید امارت از خلافت متولد شود و
 خاصیت خلافت است که جمالی روح را می است و معنی
 و از آن قوت و سیاست که قوت امارت بدید آید و خاصیت نبوت
 که خلقت رحمت و رافت و در پوشند و از آن حکم و قوت
 که قوت ولایت شاهد افتد و در بین و اوصاف حکم خاصیت

قوت

جله اخلاق حمیده باید که موجود باشد و صفات پسندیده
و باز در آن دو قوت کفر و فساد و بی باطن است اما در قوت
المان حکم اگر خلق بصورت و حقیقت ظاهر تصرف کند که نسبت
امیر و خلیف و مجاورت نفس و هوا و مقارنه شیاطین و طاعت
دنیا و غیره بسیار بلکه در اخلاق حمیده غالب باشد و آن را آرد
که حرام و حرام و روزه و نماز و کفر و ایمان را در و تعلقات
زیرا که از هر طریقی سر به ضد اخلاق این سه قوت که اگر ایشان
اروین و خروج جلوه اخلاق حمیده اخلاص و از غلبه افلاک
مندان در وجود آدم و خلیل این چهار قوه سی و یک مردم
بست بلکه حواله ان علم و اراده لم یزیت الله یجیب الیه
من یشاء الله انعم الله علی من یشاء و این قوه الاراده
که بیان کرده شد از هر وجودی سر برنده هر آینه به نسبت
مزاج و خاصیتی که در طبیعت ان وجود حشر شده است از
خود ظاهر کند و بر او صفاتی که در ان طبیعت و جلوه صفات
غالب خواهد که اسیر و احکام را چنانچه اراده او اقتضا
کند تمیزی دهد و بسیار باشد که صلاح و فساد مزاج و حقیقت

۶۸
باشد چنانکه در احادیث مشهور است قال رسول الله
تکون یومئذ یومیکم و هر یک از مزاج امر او بریت صلاح
و فساد است هر آینه از زیاده و نقصان و ولایت و این زیاده
و نقصان در سیر و سلوک هر یکی ظاهر می شود که در قوت
و ثبوت از اخلاص متابعت کم و بیش می شود و درین مکتوبات
الذین و الملک ثمران زیرا که هر قوه ای لازم و ملزوم
یکدیگر و نیز یک گفتار است ما فقتت الرغبه الا یستاء
و الملون و ما فقت الملون الا یستاء اگر ممکن بود
هم و با الله که همه را یکبارگی اراده و التزم علی چیزی و الباقی
الله یجیب الیه
بعد از این باید دانست که همچو آنکه در سه قوه و طبیعت
که از کمال قوه بند و طبیعت آخره انشرف کرده اند تا بعد از ان
درین ملک تصرف باشد و درین قوه نیز واجب است از طریق حکمت
که بنده و یکبارگی دنیا را ترک کند و اندک تلویح او در حق
عالم فرمانده بود و طبیعت آخرت میجو و کرامت باشد و طبیعت
ولایت خزینه انامیان خزینه نعمت و ان سبب آنکه آخرت

از قسم خبرانی در برهه آمده و بنا از قسم ظلماتی فرقی بسیار
تفاوتی بی شمار ظاهرند چنانکه محسوس و معانی بی توان به
و این نعمت دنیا و دین مثل غرور و تاسیق که هر یکا که جمیع آله البت
اوصاف ذمیم جش ایشان از طغیان و طلب فوقیت و دخل
نفس مردم بدیده اید قرآن مجید میفرماید **کَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ**
لَكَنُفَرٌ از آنکه انشعانی از نجاست که اغلب این قوم از حق
امارت نصیب یافته اند تکبر و ظلم و قبال باشند و بلا ضح
و بخود گردند اگر چه از نوا دوست اما باید که یکی را بقدر فضل و
زیاده قوتی کرامت کرده باشد و نور و ولایت نبند و مقوده با
و بعد از تقاضای حق اوصاف ذمیمه گاه بنایر نور و مقدر انشعانی
حمیده غالب آید یا در حق و حقارت دنیا و وقت و شام او را
بدیده اعتبار مشاهده کند و از نجاست المیز و نجاست
نفس اندکی آگاه کرده و **نفسه** چون ملک دور و دور نباشد
و اندک فائز نبوده باشد داد و و عشق است مایه مرده از
مال حتم چه سود باشد و رستم هم مدخل داد کرده و انگار
مدخل و جبهه باشد چنانکه از بعضی ملوک و سلاطین

مجموعه

در هم اندکسایت کنند که آثار مدخل و این را فایده ایشان بود
روزی کار و صحبت با هم با فایده و شعر و خط و اقام و صحبت
در نظم بدیع و لفظ عرب خود بیان کرده اند و صفه حسن بهم
مکارم اخلاق هر یک از سر و قدر و جوان و قدرت کتاب جمعه
ساخته اند **بسم الله الرحمن الرحیم** جمعا تذکران با فقهیات همه
و از امور رعایت شده از بر تو نور الهی سزاوار یکی و نعمت
شاهنشاهی کشته در جهان نعم کرم را بکده هیچ و بنیاد منم در
بهم میروان اوصاف جسته به علم از پیش بود پس نباشد جهان
باز به علم و عقل کرده بنام نیک از نجاست که کرده چراغ و آفتاب
بقدر فضل و مدخل و تأثیر لطف و قدره بود ولایت سیرت و هم
هر یک را از سوس و مشرک و کاف و معلوم تواند کرد و اوصاف
و جبهه ایشان را هم نیست که آن مراتب که گفتیم قیام توان گرفت
بسم الله الرحمن الرحیم حله او که کار و جوی بیرون کریمه یعنی دوم **نفس**
ز شاهان عالم که نام او ری از نجاست بود درم و در بر و قدر
تو مدخل از قسم که درانی تخت سرو پای هر یک از جمیع و دست
سلبان ز جوان که آید بدیده که حکم نشد بخت و شنید

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ حَتَّى
وَعَلَهُ قَسَمُهُ لَوْلَا تَزْكُوا إِنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَفْثَنُكُمْ لُتَارَ
بَعْنُ بَحْرٍ سِيلَ كَرُونَ سَوَى عَالَمٍ مُنْقَلَبٍ أَشْرُ كَرُونَ ظَلَمَ كَرُونَ
وَرَوَاتُ ابْنِ حَسَنٍ رَامِرَ اسْمِ كُلِّ تَوْحِيدٍ إِصْلَاحٍ وَصِيَّتْ
كَشَحْجَ وَبِانٍ أَوْ عَرَضٍ وَطُولٍ أَرَادَ **حَقَّكَ** كَرُونَ
بُورَ تَوْحِيدٍ نِيَا شُورَى زُطْرِي خَفِينِ شَاهَانِ كَلَامِي وَتَوَيْكَ
بُورَ تَوْشِدَ كَرُونَ كَرُونَ بَحْرٍ أَوْ عَرَضٍ وَطُولٍ بِرِيكَارَ
بَاهِمِ نَبِيٍّ مَوْلَعَةٍ مَرَارَ إِذَا دَعَوِي وَصِيَّتْ بِهَرِ تَوْحِيدٍ زُفَرِ
بِرِ مَرِيٍّ خَفِينِ اِيْوَانِ بَعْدَ وَفَقَةِ مَعْمُورِ اِيْوَانِ مَرِيٍّ وَتَوْحِيدٍ
وَرَمَلَمِ اَكْرَمِ لِكَلَتِ اَزْ نَانِ بِيَمِ سِرْكَشْتِ **عَاشِقِ**
شُعْبِكَ مِيَا بِيَزَمِ سَوَزَنَ اَزْ دَوْنِ بِيَمِ مَرَارِ زَنَ بِرِيكَارَ
مَرَارِ اَكْرَمِ نَبِيٍّ دَر دَامِ مَوَاسِيَرِ مَرَارِ اَكْرَمِ نَبِيٍّ
مَسْرُورِ دَوْمِ بِيَمِ دَوْنِ مَرَارِ مَقْلُومِ وَالتَّحْمِ مَعْمُورِ اِيْوَانِ
اَلَا تَعْلَمُونَ اَنْكُمْ كُنْتُمْ اَعْدَاءَ اللَّهِ
چون در عالم شهادت این سلاطین که اصل طاعت آدم صغیر بود
در قبضه قدرت آدم هم برانست که آن شعله اولی در عالم

و در نوع نیست شده بود یکی نورانی یکی ظلمانی چنانکه در صراط اولی که
شده بود است این سلاطین نیز و قسم شد یکی لطیف و یکی کثیف انا انکم
لطیف بود است مراتب لطافت قلوب انبیاء اولیا و ارباب علم و زهد
و صلاح و عبادت و اسلام بدیده اند و از ان قسم کثیف هم مراتب
لطافت کثیف قلوب انبیاء ارباب تقوا و عبادت و عبادت و عبادت
و شایسته ترکیب یافت پس نیست که خلقت و انکساف است طاعت
بر همان دیر و دیر نیست زاده اند و ثانی مظهر خلق و عباد
جبرئیل و روح و جمیع اشیاء عالم جزیره و جلالان و کائنات
و وجود عالم و تقدیر و انکساف و کثیف است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
از کائنات تقدیر و عبادت و نوع حق العباد و انکساف
و کثیف و دیر و دیر است و ان قسم که در نوع و دیر و دیر
آورده بود نه جی طاعت و کثیف است و ان قسم که اقل است
کمال اتمام و کثیف است و کثیف است و کثیف است و کثیف است
و دیر و ان طاعت و دیر و انکساف و دیر و انکساف و دیر و انکساف
اگر چه در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
ماند و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر

کلیت سلال آدم و وجود آمدن زمان بزرگترین چیزی که در پیش
نفس آدم بود و موجود نبود و آن چیز از روی خاصیت با حقیقه
و یا چون بیجا نیست نه بلیت بود و حقیقت ایشان با حقیقه یا مادم
مواضع افتاد و چنانچه که هر که حقیقت او را بشود بصیرت مشاهده
کرد و در صورت این حقایق یافت هرگز هرگز که حقیقت او را
و یا نفس را معلوم کند در صورت و سیرت زمان و فکر باید کرد
مثلا در حقیقت او فکر و چو خالی و بی مهری و در وقت فکر و کمال نظر
و در این کاری و امثال این و آن که هر چه از این نوع است هر چه از این
موجود است و نفس یا حقیقه یا حقیقت از این هر چه که از این
زمان این معنی و قدرت یکی خود را نیست و در حقیقت را نیست که
نفس نیست و خود را نفس حقیقه و یا دیگر را هر چه از این است که
نفسه در آن که خود را نفس حقیقه را بشود و دست کسی گرفت
و در حقیقت خود را در آن که حقیقت خود را در آن که حقیقت خود را
بشود و صورت ناز و این همان نوعی از نفس و در دست زهر
و در حقیقت و در آن که حقیقت با کرون کوبه ان این حدیث را
مرد و در آن که در این حقیقت و حقیقت کس نیست و در حقیقت کس نیست

حکایت خواجه حسن بن علی که در وقت نماز را با خود و خدایا
جمیع مشایخ بود و در وقت نماز گفت تمام این میان ما و خدایا
و مصلحت بگوید و در وقت نماز و شایسته بزرگوار و خدایا
بقاعده است و جماعت استقامت یافته است و زمان است
هر یک از شما را حالت است و جماعت مواضع است و در وقت
و سیرت و در حقیقت و در حقیقت است از این هر چه از این
خود را از آن که در آن که حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
انسان را در آن که در آن که حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
انسان را در آن که در آن که حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
نفسه و آن که در آن که حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
نمود و توانم نمائیم اما در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
چون هیچ و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
نمائیم و حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
نمات آمدن و این همان حقیقت و این همان حقیقت و این همان حقیقت
نمات و این همان حقیقت و این همان حقیقت و این همان حقیقت
بدان ارشاد الله که در آن نیست که ما را حقیقت و در حقیقت و در حقیقت

مانده خلق گفتیم که نسبت مراتب کثافت و رفیع بسیار ظاهر
 شده در میان این جماعت بر حسب قریب و بعد که نفی اولست
 و اول را با ریح مفاد بسیار بدیده آمد اما چنانکه در کتب
 شتقد مان و گردان صالحه که در هر اثنی بوده اند مسطور است
 و چون جواب داده و کلام بحیثیت بیک زمان چنانکه بیان کرده
 فرموده است و از حضرت رسالت و روح ایشان احادیث
 و اوردست و در مقامات و مشایخ طریقه شایسته بیان شده
 و در این است حکمت یکی از امور بیان را بعد میرسد که در کمال
 زهد و عفت آبی بود چنانکه بیشتر مشایخ و علماء و ارباب
 بر روزگار نبی و جسد و منافعت او از شرح مستفی است و از
 دلی بود مینا هدا صد هزار و دیگر می و ند و عیش و خواهر می در
 نسبت مرده اند و این را حقیقت است که دانستنی او واجب است
 و آن است که بیک زمان اگر چه با خلاق حمیده و محفود شدند
 و خلقت معرفت فریاد کرده اند اما بحکم حدیث چون عقلا و دین
 ایشان در مراتب سلوک از انقضای خالی نیست و از این روی
 اقتدار ایشان و ان نقصان حکمت از بد و نظریات

در این

و مرتبه است و در وضع اصل اول معین گفته قول غالی خطرات
 الله الحق نظر الثامن علیها لا یبذل علیک الله این بود صفت
 مراتب احسان و توبه آدم و کلمات احوال ایشان در قلم آمده از
 خواص و عوام و در هیچ و تزیین نام مردم صاحب بصیرت
 و قاعده هر یک نظر کرده و از اخبار حقیقه اصل و فرع که عیب
 تشابه از ناظر لطیف و قدر و جود می آید اندکی و خوف
 بایده انشاء الله تعالی و تقوی و السلام علی محمد و آله
 فصل
 در بیان چهارده مصلحت این قسم خواهد بود و بر لطایف
 که استنباط کرده شده تا از باب مفصل اصحیح و احصایه قدس سلیم
 چون بعد از انصاف بدان معانی تا توانکند از روی تحقیق
 معلوم ایشان شود که فضیلت انسان بر حیوانات و از
 ظاهرات و نه از راه و رسم عادت چون معنی چند مصلحت
 رسالت از سائک استخوان و از اخوان انفسا که اهل
 حکمت جمع کرده اند و قلم آمد و بحث و مناظره جمیع حیوانات
 با قوم مردم نوع دیگر ترتیب یافت و از تحقیق و مجازالین

بنشین استاد مغول را بدو باز وقت بجهت مغرب کرمانی داد
 بدان اندک اند که چون آدم سق سلوات اقمیله بمکه خطاب
 اخطار جنبه جنینا از عالم بالا بدو داد بدو زنده کردند
 و از پشت دروازه در بین چون آرام یافت و در اطراف آن
 جوی و بوی و جوی هر یک که در آن جوی و جوی و جوی و جوی
 سیاح و جهانم به دو انون ایشان رفتی تو شد و هر
 بخان می گفت و بی در راه بر سر مرید بکشت با جمیع اولاد و
 در میان من و من و من و من و من و من و من و من و من
 و از بی تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 بغیر از این درخت و گیاه بود تا آنکه در آن درخت و گیاه
 کشت و جمیع غلبه اولاد از آن تا اولاد که در آن درخت و گیاه
 یکبار زده و سخته و جلیق اند و دست و پایی ایشان بر
 حیوانات بسیار کشت و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی
 کرد اندک و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی

و جمیع عاده و عادت و امن و راحت در جهان شایع گشت و
 بسیار شهر و قصه و قصه و قصه و قصه و قصه و قصه و قصه
 و قاعده سیاست آدمی بدو گرفت و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی
 که بودند و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 کشت تا جمیع و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی و جوی
 در کوه از ایشان رفتی اما آن ندید و جلیق و جلیق و جلیق
 نیانت و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 آدم مشاهده کرد و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 بر قصبه از اضاقت و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 الکرا از آن اضاقت و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 از غیب و شکوه و کوه و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 و از غیب و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق
 و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق و جلیق

هیچ مکان انکسار استعانت و محال استغاثت فی دوره
 روی که بر سرینده و هر روز که بگذشت سلسله مردم و مجری
 حیرت ایشان را داده بیکت و فکر و عید و گوید هر جمع
 مذاهب و ادیان دولت جائز بداشتند و صاحب هیچ نوع نیست
 و محنت ایشان با هر غیر رسیده بلکه هر روز طلب مردم چنان بود
 تعذیب و عقوبت حیوانات می افزاید و مظلومی چند بگذرد
 و قیامت برپا میگردد باید که اللهم انک یومئذ روزگار میرسد
 همچنین تا نبوت ملک بسلطان بر او رسیده و کوس
 درین خطبه لکالشیخ که بر او ایوان عزت خود فرود است
 و بر هیچ عالم و منطقی ظهور و قیوم بافت و کرده بر سران
 در دام او شده چنان و امر و تسلیم و حقی و ظهور و مظهر
 منقاد خود ساخت و بر سر ملک و دست رسالت با یک نام
 بنیست و آثار عدل و آیین را امت و با فضای ریح مکنون
 شد و انوار هدایت و از راه عاطفت و در باغ انصاف شکفتن
 گرفت و نسیم امن و در بحر راحت مشام رسیده و آورده ما
 منتظر کرد و رساند اگر و وظیفه انعام او بر خاص و عام متواتر گشت

در

جماعت حیوانات را چون کار جهان و کار و استخوان رسیده
 بود با یکدیگر گفت که می آید این اگر مراد من خود می آید را بخرج
 می نمودم از عادت اسطوره و در کار انبیای انعام اگر چه چنانچه
 و الهام و در میان است امر و مایه بود نه و غرض و شفقت و تقاضا
 مرحمت ایشان بر جمله مخلوقات مشاهده شد اما قدرت
 و سیاست بود مرتبه خیر بود و رحمت و شفقت و در ایشان
 چندان صورت غنی است با چنین محال است مزاج استکشاف
 حال خود کرده و محال داشت مضمره و قصص خیر خوانده
 می شد و خود را بر او عالم لعل الله یبدلک تقدیرک
 اگر خود رسد بدینیم امر خود که خود رسیده دولت سلطانی
 بر خاص و عام ظالم شد و منصب نبوت و مسند حکومت او را
 تسلیم نمود و در شش مرتبه گفت اقلیم خطبه و سکه نام او شد
 اگر با قصد محرم و حیرت خود حضرت او را می کنیم شاید که
 از لطفت شامل او می شیب تا من و انعام را بعهده او
 فصل از موهبت و رحمت الهی بر حیوانات که در
 روز و یک روز آن عزیت در صحرای آند با اتفاق مستعدان گشته

که آن حکایت بر شکایت را بگوید من الناس من خلت بطنه
 و عرض و اندرون خود که ناکاه شد مرغی از او بجهت آمد
 ابنا و جیس خود و شغیر و اشوب و بد
 بست بران بجهت باز دیده و جیس خود خست و خسته
 و ریافت و جیس خود بستاند الطلق یافت و گفت ساقی
 کینه که ناله و تانی و مقدم امور شیط و نقاد و انکار
 و جیس خود بستاند واجب شایسته و عانی است و شایسته انکار
 برایش از اندرون بگری و استعجاب و شرم و جیس خود
 با بجهت حلی نیست هر که جیس خود انکار کرد
 جیس خود بگری کار کرد کار خود را بطلان داشت را که بگری
 استوار کرد و خود مرادی و بلای جیس نیست اما قوا این شصت
 اختیار کرد و جیس خود بستاند بر ما خود و کار دیده و نظر
 می آید که جیس و تو را هم بدو باشد و خود و اعتماد و انکار
 حیوانات را حدیث شد مرغ بند بود و جیس و منفعت
 اعتماد نمود و گفت و معده و در او که از خود کلایف ناله
 جی آدم سر اسید گشتیم و شومین و غرق باطن را و خیر

طریق صواب و خطا که ما هم حکم انکه الفریق خلق کل
 چنین هر چه که بر جسد آدم هر چه که از جیس
 از جیس و فلک ما که بدیم و زحمت خویشی و شرم و جیس
 از نیت صبر و استقامت و کون است صفت خود و جیس و سعادت
 و نیت صبر و استقامت و کون است صفت خود و جیس و سعادت
 جیس و طاعت این هم ناله جیس جان و اشتیاق و جیس ناله
 با که گویم این با ما میرود که در عالم کی جیس ناله از جیس
 و جیس و در جیس که بگری ناله شد مرغی گفت قریب حق و
 کلام صفت من بر و در جیس با شایسته که در جیس که گفت
 الاطریق صفت و این و اهل سید و در کردن جیس است و جیس
 بر اقامت و عشا و جیس گفت جیس الله صبر و اهل سید
 حکم طایم بعد از جیس و جیس بر ما بران رویم گفت اگر حدیث
 مرادی است و انکار شود و جیس استوار کرد که شادان از
 دانی متین با صبح این اشد کنیم و کوه و ما و ناله کلام
 جیس و مقرو و از حقایق اسود و اخیر بسیار شربت شادان آدم
 و صفت مکانم انام گشته از عهد غایب و جیس قبول کرد

باقی دارد و در طرفان کره عالم طرفان کرده
 همانند به یکی مرغ کهن ساله که آن قدر در سن رویش کوفت
 داشت حرف آید و ناله کند بگویند چه سوزی در کجایان او را برده که
 دیگر ناله سوز او چه سوزی - صفات ذات او گشت هر حال
 انقضای حکم اشاره او بجهل نماند و آید و در صورت حال
 هر دو نفر یکی نه کلام در همان حال داشت که بسیار صاف
 گشت بود و با رعایت را بگویند و حلیه از علم بی آدم خلاص بود
 چون حکایت ایشان بشنیدیم بر آب کرد و گفت ای فرزندان
 هرگز آن روز باز که آدم بر تخت خلافت نشست حلاوت عیبت
 و راحت هر دو میان ما بر خاست این ظاهر انصاف ثابت و بر
 و این حکایت مظلوم است پیش پند و بر هزار سال اند که
 اولاد خودست تندی کشا و در هر دو پیش پند بی سر پای
 حلاوت شریک ما هیچ روی و نفی و ادعای طرف زحمت
 متوجه و معلوم عالمیان شد که بر هر یکی از تان و بر هر یک
 نظم صریح میرود و با محابا تا جرات حملی عظیم بر سالها با
 این هر صفت است که هنوز بگفتی و یک صبر کند و در دنیا

در دامن تعلیم و پند این عدوت را تا گفته و این را از انقضای کرد
 و این که عدوت شما سمع و بخت و بزرگ و زنی آدم هر یک
 که گفتیم مع لطف آنکه بعد از آن رحمت و شفقت گشت
 بقی و عدوت ایشان زیاده شود و نیز میدان بن و او را که
 یکی از شاهزادگان بن اسرائیل است و حکم و امر و امور ملک
 و در دست است تا به که چند روزی در تخت عذاب نشسته
 و سایه آمار و صحت و باقی و کت سبحان با تمام که بعد از آن
 هر گز اینسان بگویم چون شوی که هر یکی را ملجی و نه صبر
 باشد و این هر حکام و امور و در آن مقصد تغییر پذیر و وسای
 ناموس او ازین قاعده صحت کرده انکاء این گفت و گفته
 نیاید فایده و لا یعنی همه باشند بر این واقع جز عجز و تسلیم
 فاصبر و احسن تقریر که الله یقینا و نیز ما را که باید
 تا در صبر و ادب از صبر آدمیان تا بی میل و مداخلت بنی انفس
 این و موی را بقطع رساند و این خصوص را با صلح آورد
 و این دولت مکر و عمد و تلموز خاتم انبیا و قدومه انصافی عرف
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم شود زیرا که رحمة العالمین طغیانی نشود

خواهد بود و او صاحب دولت است که بعد از عیال امیر و سایر
 برسان هفت اقلیم منزل شود و امن و جوی ابرج و سلام
 و امن کند و درین اوقات از دیار و ملت او سبط و جمیع ملوک باشد
 و بعد ازین بوی خود مراجعت کند و آن خط را انامش کند که
 الشیطان چون کلاغ این حکایت پیر دست تغییر از جمله
 حیوانات برآید و گفتند زینا و لا تقهرنا ما الاطاعة لنا
 مطلوبی چند محزون و مستحکم از بزم او برخاستند و محزون و
 مایوس هر یک بطریقی متفرق شدند و برقرار آمدند از ایادی بایم
 قصه اسیر و محزون و غمناک که در کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
 حیوانات چون بمقام خود رسیده هر یکی از ایشان قصه حال
 و هیئت کلاغ را با شایع و اولاد خود تفریک کرده و دور و
 نزدیک را از آن مشورت آگاهی حاصلند حتی در آن محنت
 هلاک شده و بعضی که زنده بودند خود را بایمید تفریق
 ربیب المشورین دلخوش نمیداشتند تا دور از آن زمان که آن سبط
 صاحب دولت و سلطان و دارالملک صفی محمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم معونت شد و بشارت و عده آن که آن سبط را

می خواند

سبک شده

می خواند

بخت نصیب من شده اند و غم داده فلک را هیچ افسان
 مکریت هر روز شخصی تا بلیت چهره از مردی بی خبر برآید
 و جرم و خیانت از بغض و حسد خجل من شده و کرد و کرد
 و بارگان بر پشت من نهاد اگر انظرین بخیر و اضطرار بخیر
 حرکتی کنم و برسانم و در غمی من کند و بغیر به علوم و طعن و هجاء
 قصد من کند اسرعت طاعت ان مستعت نواستم از دست
 ظلم اگر بخشام و جان از اینک پای بیرون برده ام و اهل و عیال
 را بدرود کرده و میرد نیز حاضر بود گفت **و** علم را هم
 محنت از حد گذشت چراغش از من جدا افتد شدت **و** از
 جرم حرکت کرده ام تغیر کرده بند محنت مرا کرده ام از
 خونم چنین درو مندا که حص و قطع و انعام پای بند من از
 نصیبت خود قشام بجایه چگونه چه خود کرده ام این گناه
 بگذرد با جرم از اهل محبت خود مرخصه الحاد و فاضح بالاراد
 صحرا و طوفان بگردم هر یک از این مصطفی و محقق مشغولند
 من تماشای شب و روز می چشم نگاه به دست ظالمی چند کفایت
 کنم و مراستد مقید بخانه خود برده چند ان مجاهد و دیانت

او در جزیره انجرا بر محیط بخت حکومت بنیاد نهادند
 بود که بخت اختیار و عقول الهی را معروف ما بران نادر و گستا
 زاده و موصل **ب** انجرا بنیاد جو خط و مریدان
 حقیق با مایع و در میده هوای او جو طبع نازنینان و زمین
 چون صید جزیره بیان حکم افتد او طب سیم آن موضع
 از هر جنبه جا بود و رو و طبل گرفته بود و با حق مردم از هر مکان
 از مقام کشته بر یک طرف آن جزیره غری بود که بعد از طوفان
 نوح با کرده بودند و از هفت اقلیم خلق اینجا جمع آمده و از آن
 حکم مادت قدیم مشرف حیوانات می بود و در شکلهای بسیار
 معنی نام و وجه بدیع می بودند و نوری مکرر کاوی نوع کشته و
 ازشت جسته و مانند دم خسته بر لب جو صحرای سیدند و
 بنا از شدت گرمی که بخروج بودند حکایت میکنند و از آن
 تعبیه می آید حکایت میکردند و معترف عجب از آنجا می آید که
 در این انوشدل را از هر جهت شایسته یک ما را خود
 حریت و بی بخت که هرگز بر سرشده و بیرون اند و در کار
 در کفیت شایان بود که دوری بریاید و خشت می گرانند

بمن رسید که نزدیک بود که از اعضاء جلی کل فانی شود و
 ذائق روی با غطا اورد و حرکات و سکات که در طبیعت
 نفس متکثر بود بکوت و لطیفان مستولی گشت و از غایت
 اضطراب و اضطراب و مطیع و مامور ایشان شدیم امروزه آن
 جوع در بطان مطیع مستعد گشت و حرارت غریزی کاثره
 معده را در امتزاج آورد و با خود گفتیم **ع** تاکی ز طبع نیلای
 عرضی باشم خود را بوی بند چندان بر ادم در میان صید
 ناکاه کوشه گرفت و خود را از بند و زنجیر خلاص ادم طلب
 گفت **ع** ما را از هم جدا فریاد تا خود را کیت بکوشد
 جز جود و جفا ندیدم از خلق که بعد از هر مردی کجا داد
 گفتیم چه جلد و از هم من **ع** نین گشت سرای تحت اباد
 گفتند ز خویش تا نپزی هر که نشوی از هم آزاد روی آفتاب
 وفا و احوان خائفه که عطار در وصفه ایشان میگوید
ع ملک سر میزبانی ایشان نکوشد هم از ناز ایشان
 بره رختی نیست میوم صیادی بی نیاز و خویشی یادیده و
 بزدی ناپسندیده و پای رختی نام نهاده بود و بر جای میست

سحر

بهر پریشان چشم سرخ کرده هیچکدام از سیاه کاری او نرفت
 بافت هر صید او شدیم و هر یکی با قلابی افتادیم مرسله از کتا
 در نفس مجوس گردید و بنظر او هر دو را از هر نوعی طلبه
 بیش از همه و مراخته تلقین میکرد و افسوس که اگر یک حرف
 او را می شنید و هر آینه در نفس محکمه کردم و مرا می شنید
 خلاص می شد و نیز در احادیث نبوی و اخبار مصطفی این
 رسیده بود که **ع** گفت **ع** تا کیست مسلم بن ابی بکر سکوت تا
 شعاع حقه ساختم باز که از اجازت من هیچ گفت و آن سخن
 در من صورت نیست تغییر در مزاج او ظاهر شد و از قلت
 القات او غذای باطن تغییر پذیرفت از تحت ریاضت و
 رحمت نفس شغفی و تقوی در جوارح و اعضای پناه
 یافت خود را به جاری بر ساختم و او دست از نماز برداشت
 یکبار خیره دایره بلوی افکند و بعد از او برها باز کرده و در الحاق
 مراد به فطره آب در خلق من بپکاید بجزای بسیار فرمودیم
 چون مرا صاحب قرانی یافت در نفس کشاد ساعتی بری
 باله راست کردم و از نفس بیرون بردیم و اینجا بنماشیم

باز گفت چند باشم درین مردستی ای دریا خوش
 و راستی که تو من چرخ بانی من برست کاشکی نیست چرخ
 شکسته ای نیز از من می بودم بلند پرواز است خلق
 بی نیاز که پیرو عرق جبین طمع حاصل میکردم روزگاری
 بهر پیردم روزی طلب فقره شدم مردکی دیدم برمدنی
 بچندری دنی بوی منی عقل و هوای مرا بگر و خیل و دوام
 آورد بسیار دلاور بزمدم مورد داشت اخلاص برمدنی
 بانی من نهاد و چشم من فرو و دخت بعد از کشتی و بیدار
 مضروقه ستاد امر او شدم و از خوف جبار و غروران مانور
 گشتم بجای آنکه قواری کنم یا عمر بانی جویم بود چند آنکه در
 او چشم باز شدم و بانی بنشین کشاد و گفت حکم اعتماد که
 بر من داشت مرا برایش چنین می گشت من نیز چندی ای گفتم
 و بعضی را میگذاشتم در او ان این حالت مدام مستقر و صحت
 می بودم که خود را خلاص کنم تا کمان در عقب مرغی بزرگم
 و خود را از وی بیاوردم تا خود فلک از پرده جدا کرد
 بیرون **ب** ای گفت چند بود بر من دست و پای

مردکی

۶۸
 چو در جنای عهد هر خدای گاه شوم بر سر آتش کباب گاه
 مراد و آنک چاهت طایر سیحی دلی من هر خیش و گشتم
 دشمن من هر که ای امر و بعد از مدتی طاعن و او در چوین
 طوایف کردم سطلی از برای نعلی مکرش انداخت بودی
 مترصد صید می نشست من طمع طمع که بای حوض بر می آم
 چون و ها بجز کشاد بودم لغز کلو کیر و حلق من عید
 و کام بجز کشت صیاد که ان جان سلک و شسته نمودن
 گرفت و راغلا خدای آرا بجز او بکشم بخانم تا کاه شست
 او و تم شد و ان خلق من بر آید خود و او را آب افکندم و ان
 خاکسار قصاب و غار از سر من و و گذشت **ب** ای گفت
 من ندانم بر چه طالع زاده ام کجا چنین حصار و ضعیف افتاده
 چند عالم از هم مرنا بکار چند چرخ از جفای دور کار
 برده هر کس درین وحشت ساری خلقه را مانم من بدست پای
 با آن فقر و سکت و رنج و مشقت که قسم هر یک شده است
 شمارا و لعبت که از عالم اعتباری گیرید و خود را بگرد
 حبله فی آدم خواب غمزه وید وید که قول و فعل ایشان از اعتبار

نشدید و در عهد و همان ثابت قدم نباشد گفت که حال حیات
 گفت و در پای این و رفت که در مقابل مقامات سوار حیات
 چون در لایر بیان شک و تار بن و از جدای این میراث
 رسیده سکنی بالون و و معروض من اجناس روزی طلب
 معارف خود خواستم که در این مینا میام چون سر از سنی
 بر کردم شخصی طراری بر کیدی که ای دیدم بر در سوزان
 فست چون مرادید زبان به عاشقنای من بکشاد و بعد
 در مدح آبا و اجداد من شروع کرد و در آن صحنه چون سابق
 با فرط شوق با او سخن آدم و گفتیم مقصود توجیه گفت که
 بجمع رضاشنوی تقریر کنیم گفتیم معضلات اهلنا بیار تا چه
 داری گفت بدی شد که در خبر تو معلوم کرده ام و کار دایه
 نوشیده و از هر یک وقایع تو خبر یافته من بر مرز و محرم
 و فقر و فاقه اختیار کرده و بدی عمر را بطنم سریده و میخوام
 که بیان من و تو عهد و مصادقت و عهد و موافقت استحکام
 بزر و باده و میر صاحب یکدیگر باشیم گفت ای محب میان من
 تو چیست حقیقت نیست سوزن و الفت چگونه صورت بدو

گفت

گفت اگر ظاهر اجنبیت نیست انعام غریب است مرا از
 نیست شاهده محروم مکن گفته که تو در نانی من کنجی من
 بر دست می به دریا می بسیار الحاح کرده و چهار کتاب را شمع
 آورد و بعد صحیفه می کند خور و که تا مدت حیات باقیست
 سوزت ما و تو فشانید برو با خلاق طبع تو هر که سواقی نباشم
 چون سو کند خود و بدین انواع سو کند که در من بچای باطن
 و فرغ خاطر این و ساکن با اعتقاد تمام بیرون ادم از غارت
 از جنس عقیدت و خلوص اعتقاد با او یکانه شدم چون بدید
 بی زده و تماشای شمع کشتم و بی تو رفت و تکلف این صحنه
 او شدم گفت هیچ در مضامین می افتد که از این مغاره جویها
 و خواب ناخوش بجوای حرم و در لکشر خرامی و سامعی در گوش
 و باز از این شهر چون کازار برای گفتیم ای برادر من شخص ام
 بیدست و با و از خلق عالم منزوی گشته و از سنگ ناهل
 اعتبار کرده و این معال و حش اکبر را مقروض و محدود و حق
 ساخته صلاصحت اختلاف من با خلق و اهلیت نظاره غر
 ندارم و نیز اگر خواهم که بیایم با وجود چندین اهدای مخالف

مراجعه بکتاب پیشتر کرد و گفت از این نوع اندیشه در خاطر راه
نباید داد چون سربازان با شمشیر امکان ندارد که از هیچ طرف الحی
بقی رسد و نکند آدم که در میان دست و پای خلق افتد بدو که
عزت تر از بزرگترین علم و شهرت و چون دوست و راجع
باشد بهین مقام باز رسانم از غایت محروم و محافاتی زبان
ان ماحفظ مغرور شدم و خود را بدست ما زدادم مرا که گفت
خود نشاند و با انواع شفقت و رحمت بشهر در آورده و از
هر گونه سختی من براه چو یکا یکی بداند و افتاده
محبت یکا لایم رسیده و بی بطری سواست دست موافقت
و کردن من کرد و دواشای لطیف و مراعات خلق من گرفت
و داند انضای مرا که حق داشت و آلت حربان بود و کشید
من در دست او حاضر و مضطرب شدم و جز غلظت و صبر جاریه
و دانستم که آن هر یک و جلد بود چو لایس من این گفت مرا
و در حیرت کرد و کرد کوی من باز از شکست و از برای جو و قوت
حاصل میکرد بجز روزی و بی کس من دانستم چو صبر بود
اندست او خلاصی نیامد بکار در محراب خلق بسیار جمع

بودند مرا از غیظ بیرون آورده و خلق می نمود پیش خود
گشاده دیدم با حق و گفتیم اگر چه می گفتیم که اگر چه می گفتیم
بجای رسید بهیچیک نام روی راه آوردم و او در عقب من
و اخلاص می انداختن رسید از دور و سکی بدوخت و دم مرا
خسته کرد و از جراحت و شدت محنت و دور در راه تنه
تا جلد ایجا بشماریدم ایشان این حکایت می بردند که
از جماعت خلق هر یکی بعضی مردم از مقام خود جدا افتاده
بود و راه سوخت که از کرد و نکرده قوی یکو بدو فرام آمده
و از غصه روزگار را فریادم و قصه اندوه بی انجام سخن می گفت
چرا خود را هم ازین ننگ کلاهی دور او نیز زبان بر کشادگی گفت
س انجمن از سخت بد و حق می طلبیم هر که گویم ندارد و
محنت و رنج زمانه ختم من از همه پیشتر است اگر چه می گفتم
ناله با او و سخن اگر او جان شیرین را جدا کرد از من
گفتند ای سرکش که مجبور و ای دهان بسته محصور باری
تر از شکایت از کسیت و این نوع را بسیار جیت گفت آنچه
نما از بعد می گفتم نفرین کردید و عسر عسر او هست که من باین

مشاهده کرده ام شمار اگر دوری نبوده باشد ما از هر یک
ایران ایشان اندک نفوذ بود مرزانی و خزند و کدخدایان
ساله و سرکار ایشان رفتن جماعتی بر شانه طایفه محرقی ظاهر
روی سخن و طایفه مسکن و خلقی با کامه رسیده و انور در
و نیز با ما در چنانکه اغلب عوام ما درین دولت خلافت
بعد از آن دست بقاوت و نادانان برده و از دقان و دقان
هر چه بود بر داشتند چند جگر سوخته را فروخته روی هر یک
نهادیم و هر یک بجزای افتادیم من بشمار سیدم ای عزیزان
این واقعه مشکوک و درین بیجاصل اشک ایمنی و غریبی است
گفتند اندک هیچ خلص سیدان و طایفه و ملاذی نمی شناسی که
تضرع و ده اسن شفاعت او زینم او آتشین شفقت بر سر او
گفت از دین تمام شخصی رو جویده باشد اما درین جزای
شاهیت بر بیاطلک نشسته که فرزند بد ظالم سلطان
حیث است و او از حیثان صدر از سوار و بیاد و او که
هر دو بر بیاطلک است او می خندد و او را مسکن عظیم
سنگین است و در هر دو عقدا مورد نیرش فوقی او و در

اعادای و وضع خصومات جد و جدی عظیم می نماید گفتند
ما را از سنات و مجاهد او معلوم شده و شما از صفا و انصاف
ایم اما هر دو در نظر و منزلت آن نداشت ایم که قدم بر بیاطلک
او نهیم و از هر دو رخصت آن نیاخت ایم از او و در دین قصه
رفع کنیم گفت که نیست خیانت شکسته و از لطیفیت
بیک و بد با سواد سار چند انگر نظر او بر اصحاب و اوج افتد
و در تقنین حال ایشان با قصه الغایه و الاکان شخصی فری
نگه اورد اسب هر یک بر طریقه و باز دریم و درین معنی شرط
شاهوت بجای آوردیم جمله برین حال با قصی الغایه و الاکان
اتفاق نموده اند از آنجا متفرق شدند و با هر یک یکدیگر خود
پوچستند از حال ماجرانی که در میان آمده بود و طریقی که بخو
شهادت شاد کرده و بود با جمیع خود نظریه کردند اصناف حیوانات
را از مشورت صواب نمودن و ان معنی بستند به اندام
صفتی چهار جز و در هر یک از آن چهار جز و در هر یک از آن
دو و یک بر آن هر یک جمع آمدند گفتند یکبار و شش بار
برایم و فقیر نام کنیم در میان ایشان خادینتی برادر گریان

برادر و در جمیع جهات کرده و گفت خشت از شما یکی را بیاید
 رفت و صورت حال را بنمود و زیرا که علم حق آدم شما را می دهد
 مشاهده کرده اید و معنی ایشان در باب شما پیش از است
 که بر جمل حیوانات و غیره حکم خطاب و باقی ایشان را با شما در میان
 مالکیت است و اولی آن باشد که این حکایت را از شما آید
 کند اگر مقصود حاصل آمد و باضاف رسیدند بکران نیز
 حدیث خود عرض دارند جل برین تدبیر متفق شده و روی
 مناسب کردند که میوه های است گفتند ترا رسول بنزد بلای
 چنان باید و رساند از اجناس تمام خوبش آید و باشد که وزیر
 آن بود و درین معنی سخن گفت رسید که از معارف قوم مالکیت
 که این مغفل را گفتا که شتر گفت که جهای اصلی و وحشی
 هر حاضرند هر که را اشارت باشد برود اسب گفت ازین نوع
 کارها را مخفی باید بیاست و حفظ امانت و موصوف بقلت
 ضلوع و کثرت فضل معروض هم صحیح زبان و هم صحیح بیان
 و تو میدانکه در میان قوم این معانی وجود ندارد شتر را سوز
 خلقی عجیب و حیاتی غریب است اگر چه طویل اند و سلیم القلب

اما حکم آنکه بصفت سافران شام و چهار بوده و هیچ اسلام نگذاره
 او را در هر نوع تجرید بسیار باشد و نفس و صفت شتر را مالکیت
 و گفتند ای سرافراز با حمت و وقار و اوجان باز و کثرت
 و تقار و جمع ما امام عاقل و حکیم کاملی توفیق و توفیق کان گفتار
 از ستر حکیمانه و اول آن سخن باز امام مصالح خود و در بعضی است
 بود و آدم چنانچه میدانی این نظایر عبارت لطیف و شگفتا
 نظایر با ملکیت چنانچه غیر برکن شده گفت نعم حکم ایشان ایشان
 پای و در راهها چون نزدیک اند و کام رسیدگی از اندام و ملک
 چه و بیست و گفت ای پسر این چه جای جرات است که شتر را
 چرا اندک گفت از قبل و قبل از خود رسولم سخن او جمع نکارید
 گفت چنانچه از آن بدو کام و خدای معنی است مکر و اوقا حارث
 شده است با شکر و و داده سوال کنید که آمدن او را حسیب
 شتر گفت مرا با حق بیایم چیزی است این آسمان و زمین ملک
 و او غیر فرستاده اند و مقام داده که مدتی مددیست و همه
 بعد که از یونان و زمان و طوارق حدت آورده است و نظر اوست
 شاه پناه گرفته ایم امر و رشک است و نسکاچی کرده و جمع کرده

اضافه یافتیم و سکاچی است که در هیچ دریا تمام نرسیده
از بند او نمی آید و چنان آمدیم که جرم و جنایت مداوم ظاهر کرد
اند و ضریب و قتل ما را بر خود واجب دانستند و مداومت را
نه و آن مذنب را مسجون ظاهرند مسکین چند را امید باشد که
لطیف هم شاه با اضاف رسد و در کار ایشان مصلحت باشد
باشد ملک جنیان را هم خلق و رحیم را بودند و اینها را تظیف
و مراقبت کرد و در داری بسیار نمود و امیدوار کرد اند عداوت
اضاف نمودن فرمود که چند و در دین ماست هر قدر از کار
استراحت کرد و دست و پای ستوده را آسوده در انداخت
شکوه و اندوه ها را فریاد کنیم و آنچه روی عهد با مضار ساکن
تصل و جرم در شورش کردن ملک شاه را در کار خود و کار خود
عهد از آن ملک و او بخش از آن دولت و ایمان مملکت را
فرمود و جناب و عزت را حاضر آمد ملک روی بدیشان کرد
و گفت فولاد و فلان هند که من در قتل خود کشتا اینچه که
رسول هانم تقریر کرد و هر چه کرده که خود و بزرگان شمار داد منیر
می آید محض ناپاد داشت از جناب او نیز بر مقلد و پشیدند و
فرستاد

نخست منطقی شانت بخبری ده گوشه صف استاده بود
بیت زمین بوسه و کف پا و در آن باش تخت چهار
کامران باش فروزان از دخت یوان شاه طبع حکمت
از نده تا با همی رای همان رای شاه را معلوم و مفهوم و
که بین الحقی و الاثنی از عهد خلافت اوم به مداومت قاعده
ان حکم شده است و بعضیت از طرف ایشان ان منکر گفته
اگر ما را در تحقیق نه از ملک معاطاتی که ایشان با حیوانات دارند
مشروعی و در نایه که نبوی و بکر حمل کنند و این عداوت قدیم را
شود و نیز مجاد و و حکم را حیوانات مملد و قضا با و معقول
او باب بصیرت نوعی است از حیوان و گفت و گو است لایحه
و محمد عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که من حسن الاسلام الز
نزله ما لایفیه مصلحتان باشد که این حیوان حیران
منزلت این سخن ندیم و نگذاریم که منیر بنیر شاه را مملکت
که در مملکت و سات برده اس کوشه خاطر خاطر نشین
ملک فرمود که این رای صواب نیست و این سخن را از من جواب
زیرا که این مملکت محروم را بشان عداوت و ادا مایم و با انواع

حکمت و عهده کرده و مذبح فخرت از او بایر مرتب خلاف
 و مدد باز ندارند از تبع ثواب او صاحب خودی و عای قدس
 و در جواب سبقت خود **س** هر تا بعد از آن ملک و ادبش
 که خلا سواد از تو شکست که بکین حکمت کلام خود را زارند
 سلم بفضل آنکه کلامت در خود از تو بکین بکینست
 و جنب بدست کلام و و دکت میدان ملک زان یکی بشکست
 یکی زانکه عرصه میدارم که ما از بد و فطرت با انسان خود
 جنبست نیست و هر سواد فتنه بکد بکرم اهرام برپا بد که
 سخن با سبوح باشد و شاید که از تو بکرم ما رسانده اند و
 ضحیت بضحیت ایجاد و حکومت مخصوصست بد که و غنرت
 بذلت جوید و محمد عالم مسلم و درین باب خود **لا یطع الله**
ان یذل نفسه این و نشاء و را بطلع و مرتب و مع باید
 که و حیوانات را بید و فخر و حجت فرمود قولند **توفیقهم**
الموت او یجعل الظلمون سبیلاً چون سخن بجا رسانیده
 رسانیده از تو را حاضر و معترفان صاحب اخلاص پی فرمود
 منصف نام الحق بدیات و انصاف مذکور و با اعتبار است

مشهور

مشهور و حجت از باطن او ایمن و او با بر او و کایت هموند
 تخت آمد و گفت **فهم** و ادبش را تا آخر محمد ای خود او
 نورایت عالم چون میدان دانش آمده گوی و او و درین
 حالی زانکه میداد و مدد صوره ملک چوئی باشد از تو را
 سیاست شرع مجدی و عزت و بر و اسلام زیاده از است
 که درین خصیصه کرده او و مردم و و با نظر جنبست افند که
 در دانه آفرینش هر دو این حکم آمد و درین وسطا خلقت
 چنانکه کلام مجید خبر میدهد **و ما من فی الارض**
ولا الظل الا بیحزنا حیدر این است که حضور صاف
 بعد از کین و امن و جهان و جهاد را بر حجت رسالت عالم البیض
 اقراره دست و ظاهر است و محمد ابر خط مستقیم با ن خود
 ثابت یافته و درین کارخانه هر دو عقد بر اداری ثابت گشته
 چنانکه قرآن مجید میفرماید **ایمانا المؤمنون اخوة فاطموا**
بین اخویکم و در احادیث مذکور است **انظر ان**
ظالمیا و ظلموا بنا برین مقدمه منصف و عدت را تبع نمودن
 از لوازم و حجت و از شرط انصاف نیز ان عداء و خصم

قدیم نبیجانبیست بود از رسوم جاهلیه در وجود آمد و آن تو
 از تا بر ما وین بود از غلبه کفر و نفاق حاصل شده و باید و بد که
 حق سبحانه و تعالی قیله اوس و خزرج و دین حق خبر داد که
 و از کفر و فتنه الله تعالی از کفر و فتنه الله تعالی قال الله یز
 فلیکرموا فاصبحتم بخت انوار اما امروز عهد الله به عهد ملک
 و دین حق بخت اسلام و صلوات ایمان مشرق و بکم کرد ایدند
 و حق تعالی و بجهت تیر و رجحان عقل و کار علم و نور حکمت
 حریف و محارب گشته است بسیار که درین محکمه عدل و احسان
 بر وفق اشارت کونوا ائمه ائمه بالحق شاهدان الله
 شخص احوال مظلومان بفرمانده در دست حکمت و سلطنت
 بر قانون حکم ای الله یا امر بالعدل و الا حسن انشا
 از هر مظلومان جستانه تراکیم هر مظلوم و در داد الله
 نه از هر بداد و کین داده الله ولی و قوت و بچاره را ترا
 دست و دل هر این داده الله طریق صواب و جاده سداد است
 که هر دین حضرت حاضر آید و در حق و با یکدیگر منافق و کند
 تا بخت ظاهر و معانی با هر مظلوم از ظلم و مغلوب باز طلب

دید آید بعد از آن هر کدام از حد اعتدال خلف نمایند و قدم
 در دانه اصناف واضح و ثابت ندارند معلوم عالمیان که
 که ظلم صریح و طغیان صریح که کرده باشند الا کفر الله
 علی الظالمین ملک داعی و وزیر ماضی آمد متفر و بر سر
 که حیوانات دیگر با تمام دین مملکت شریک هستند بانی شمر
 گفته اگر چه رسالت بنده از قبل بیا تم است اما سیاح و حریف
 و بطور و لغو و خشنود جلوه شکایت دارند و خاصر و عام
 و جمیع و شریف ایشان بدین صورت متفق اند زیرا که
 ستم و ظلم حق آدم شده و از جور و جفای ایشان عاجز آمده
 اند ملک پرسد که جلوه حیوانات بر چند صفت شمر گفت
 مدد است و ایشان چند است که هم و هم احاطه بکنان
 ممکن است اما این ظاهر به طریقی الاجال گفت که وعده
 اولیایم که خد شکار فرستاده ایشان است و رب است این
 است طبقه دوم ساعد و سید ایشان شیر شمره است
 طبقه سیم جماعت طایفه که در بجز و بر ایشان دارند و سیم
 است ایشان طبقه چهارم جوارح اند که معنای را برایشان

خزینت طبقه پنجم حیوانات جزئی اند و حاکم ایشان شکست
طبقه ششم علوم ارضی اند که از دها بر حکم دارد طبقه هفتم
حشرات و دواب و ملوک که او را یسوی می خوانند و او بر پنجم امیر است
فصل ششم در شرح قول فرستاد ملک
ترتیب حیوانات و صفات خرد و حیوانات و ملک و حیوانات
ملک چون سخن می شنید چند گس را از فضلا و روزگار و
مقلای سخن گذار که زبان فصیح و بیان بلیغ داشتند طلب
فرمود و نزد این جماعت نشست و گوید که بیان کرده شد حیوانات را
خود صورت اجرام معلوم بود منتظر اشاره بشماره بودند و
اول چون بفرموده رسید و بهنگام حیوانات را که در بقا و
محلی ملوک نیز تعظیم بجای آورد و زمین احرام بپوشید شیر
تلفیع هر چه تمامتر و دهن او میزد و داشت و چنانچه گوشت
او را میخورد و زود آورده و بوقوع منزلت تر از او محبات بود
با ملک که در او بود این حکایت در میان آورد و گفت از شما
درگاه مایه باید اختیار کرد که درین هم قیام نماید ملک خدمت
کرد و گفت خداوند حاکم است و ما هر حکوم را هر که اختیار میبرد که

۱۱۴
منزل اقبال و دولت و محبت فضلا و سعادت معلوم شد
روان کند شیر گفت این نوع مناظره را که در میان افتاده است
جز حکمی فاضل و عزم مند کار لا حق نباشد ملک گفت عیال
و صد و در حضرت عزم حاضرند که مطاوعت بر میان جایسته
و مندر صد اشاره نشسته گفت یکی از ایشان بپرست کرد
ملک را ای ملک صواب بیند رود شیر گفت به سال اول
سباحت صلابت و محبات عظیم دارد و جانوریت که در
و مقامات نیک و اندک و مناظره کار او نیست ملک سخن
پوزر و ضد داشت شیر گفت آن سبک دهن و سر کران قدرت
اما سر چنگ است چنانچه در هم دراز دست و هم کوبانند
در میان می شود و نایافته و الج طبع خود را می برآید و برای طعم
و زبان بی آدم کشند و تحت بد و سبک دایست او را و لب
محاسن و محافل ملوک نباشد ملک گفت کران را روان باید
کرد شیر گفت او شخص و لیدر و کریم و طریق بخشش نیک و اند
و کار او شب رفیق و در بدست ملک و کریم و طریق
میگرد شیر عزم و عیب هر یک بیان فرمود و درین مشاله بودند که

ازین قبل حکیم حاضر بود گفت او را بوالحکم بعضی رو با همی ازید
وینکاکا علی برینان بگفت بک گفت ابوالحکم شانت این
حکمت نیک گفت او منطقی و مخبرین دارد و الحان خوش
و نظریه کلی نیست اما مزاج هان و باریک نظرات شاید
لایق این شغل باشد او را یاید فرستاد و در سواد و مکار
سیرج آمد و حکایتی کرد داشت بگفت سیرج ماری فرمود
تا وضع و شریف قوم او جمع آمدند طاورس را که در بغاوت
بود گفت از صحرای بلخ چند مرغ نرنگ را طلب کن تا از ایشان
یکی را بجهت این صفت اختیار کنیم از طوبی بخری حواصی داشت
پیش او و سیرج گفت او صوفی صفت سجاده بر روی آب
افکند و از بجهت سری در هوا بدهد چنانکه او از دست پست
او از کویته نظریت کرده و راز از سر او رگه رطاب و کشتن
را او از او سیرج گفت او مسافریت شیب و فراز و دیده
و سیاحت بسیار کرده کم و سرد ایام چشیده و حوادث
روزگار و وقایع بشمارد و در سیده بسیار سیاحت بسیار
و راست نظر دارد و باید که سخن به پیش کشم گوید چنانکه بعدی

بیار

گوید جماعه کوبه دروغ طاورس گفت سوخا از بوق این
شغل است سیرج گفت شک نیست که او مرغ حکیم پخته است
و بسیار اندیشه و محاسن که عزت کرده است و بت دجوه
قانع شده اما بعضی برهه مستولی است که ملاحظه او موجب
بهاست طاورس گفت باینک نالی می شود هم سیرج گفت
از عقلای این قوم یکی است اما از غایت مکر و عذر اعتماد را
نشانید که با با همان معاملات کند که یکی از اجداد او در ایام
طوفان با نوح پیغمبر که طاورس گوید تا آنکه گوید که سیرج گفت
او مرغ سبازان روی و خوش خلق و پندیده خلق نیست بخیر
و شریف و از هزار مردم نبوی شاید که بدین مروت و در سخن
سیکند طاورس حدیث حدیث در میان آورد و سیرج گفت
او را از برای تجسس امور الهی فرستاده نه از برای بحث و جدل اگر
چند سبک روح و لطیفه امت اما مستحکم و بی ثبات
صلحت این باشد که این کار را تو با صلاح آری طاورس گفت
که در روی بر او آورد و **سیرج** باشا نه عفا بماند او
بیمار است و شاید خود را طلب فرمود و شکار سبید کرد

مدد وزارت عهده الملوك او بود و اين چكايت آغاز نماييم
 زمين سپيد و روي بر اين شاه گفت جمله ستاد و بطليم
 و فرمان تو ايم و در صف طاعت كه خدمت برميان بسته ايم
 و وساوسه مان و لالت همه حاضر آمده اند كه كس شيرين تر
 و شاهين و پسرش با عشق و تعلق و تجو و جره باز کرده و
 كارها چشم باز نه جميع خبر خدمت بر استان شاهانه مقابل
 كه كس پيري و محبت خبر پياريده و با اين همه در طبيعت
 او خاسته است و بزرگان گفته اند رسول بايد كه شريف
 و ملاحت باشد و اين جمله را كه گويم هم عهدي است اموزي
 اوم مي كرد خود را از دون همیشه رهبري و حرم و از سیدار
 هاي را طلب كن كه جانور فرخنده حالت شخصيت مي بود
 لغا و مرغيت نجات طالع **سوره حاد** بجزرت فلكي آمد
 او بزرگ و حج دك و بر و ستر او بود از اين حال اعلام داد و احوال
 و جوده او جمله حاضر شدند گفت ما را پيري روشن و صبري بايد
 در حضور ملك چنان آتامي مناظره كه اغلب قوم با معرفت
 مزاج و بطي السيره اكثر ايشان را بطليم و كبري نظر با اين

معارف چند كس را طلب كن باشد كه كي با اهلين اين منزل
 لا باشد كه حج گفت چنين قوم با طلب معارف منفرقه
 اند سلطان و سطوع و ما را باي نيك اينجا حاضرند گفت
 و كبري و ما خوش منظره اند و دلكدار و ما را باي نيك و صون
 او با معني اينا و دكاريست داده اما او را بجای آنكه بگندم
 بردارد و بر خشك پشت كشت را بايد بستاند و او مسافر
 بر و جرات و با نر و خشك تواند ساخت **سوره ايشم**
 بزرگ از دها آمد و قصه با جراف و سخرانه از دها و حال
 تقيا را كه دار ملك و ولي عمدا و بيه طبع است و اندي
 او را آگاهي داد و گفت از تقياي قوم و حكما دور با طاعت
 قول و فعل ايشان بر صدق و صواب است باشد طلب كن تا
 را از قبل خود روان سازيم نشان گفت روزيكاه شده است
 و هر كس بسكي خود مراحت كرده اند ما را باي و كز دهم خراز
 و سوار كه اينجا حاضرند گفت باي هر طقسا ايشان است
 اما او را دوزبانست و با منون مغرور كرده كردم شكوه داد
 و با ايت و حشمت چون چشم منشا نيت بنابيد كه درين

کار نادر بود و او جز آنکه نیست زنده و سوسا مارا به دست
 با اعیان هر چه کرده آید حضرت ملوک عزت مجالت ^{نظمت}
 و آیین و رسم اکابر و اشراف هر عمر و رسم و نظم و راه یافته
 عینک و زین که کلمات او را طلب کنی یا دین بیتی او و خود
 کارها شیوه دوست و دشمنان نبوده یافت که کتب را
 بقصای عقل و وقت نظم نیست گفته اما بسیار دان و اندک
 فصول ^{باشد} **سوم** بخانه نبوی علیه السلام آورده اند
 با جمعی انبوه نشسته و نماز را آغاز نموده حاضران جمع شدند
 بمصطفی نامزد شده و در آن مجلس و توقف آمدند و می نمودند
 و سوره از پیغمبر رسالت هر چه داشتند آرد و شرطه می بخوان
 آورد و پیسوی می کردند و می گفت از متعلقان ^{است}
 تجربه کار دیده و اطلب کنی می گفت بیشتر خلق نادر عماره
 مشغولند با او در کار دارند و می از بنو رساله و ملج و جسته
 و یک و سوره که ایشان بر سر عماره می کردند پیسوی ساعت
 تذکر کرد و گفت ز بنو رساله و یکی طبع بسیار کوی او از
 او از ناخوشی و در سر انداخته و مشغول یافته شده و بیچاره

۱۲۰

سر کرده آن گفته او را بکدام ملج و در بیان دعوت و در صورت
 نظر افشاست اما همه عمر بنیم باز خاده اندات و از زمان
 هست مرد و خلق گفته نه چینی که هیکل جو و کدم ایشان ^{نزد}
 و پنهان مطهریت با در و در و سوره اسوخته است و در
 زخمهای با صول زنده یک مجز و نای و سر و پای و پنهان
 بکار که است خوار را جز نیست ضعیف و کج و رخت
 بی زینت ^{است} اگر صوره مختصر دارد و هر چه و شرف و عطا
 آتشیده ام که وقتی با همه تسلیمان من مناظره کرده است
 و الفاطی و کلماتی پندیده در میان آورده در مجلس
 جوابی و سوالی مشط او کرده او را بکوی تاسوی و بیاده
 هر چه کند باشد برود حاصل الامر جل جلاله با کمال عجب
 که مطاوعت بر میان بسته و معتقدان خود را به آن مطاوع
 روان کردند حضرت ملا حبیبیان و السلام علی محمد و آلهم
^{صلوات الله علیهم} **و** بعد از آنکه در آن مجلس ^{نظمت}
 چون خبر جوانان به هم داد بخش رسید از نمای خواص
 یکی را که در محفل و ب اختصاص یافته بود نیز حاکم ^{نظمت}

[illegible]

و اما بابت فضیلت خواندنی بود که در هیچ مقلد و لا نقل
مقرر و بر من باشد که از بحثها و در هیچ مقلد و لا نقل
که انظار معرفت ذات باری عز و شانه و شرفهاست بر کمال او که
اعلام کل طبیعه بدان سوله و مریولت و قاعده شرایع و غیره انبیا
و اسما و امرو و غیره و در عید و واسطه مستحکم و محمد مکرده
ادبای تحقیق را معلوم است که الحق اوصاف خلقت و قوه انبیا
را حیوانی و طبیعی و حیرت بی هیچ و تعقل داده اند شانه
گفت اگر مقصود از خلق کلام است و مستقیم را فایده و مدد قلم
ان معنی که در باطن شکم است حاصل از حیوانان را از انبیا و
اندر هر دو قضیه مساوی باشد فضا و خلق حیوانان و در قرآن
و اخبار و ادوات و در اسکام عقول و شرایع جان و ممکن حکیم بجا
گفت خلق حیوانات بر زبان حالیت و خلق انسان بر زبان قاطع
صریحت و آن محقق شد که گفت خلط که حیوانات را از انبیا
قاله داده اند اما چون را منتهی نمی شود و خلق انسان را از انبیا
بر زبان حالیت نشانه که حق سبحانه و تعالی از قصه مورد و عده
خبر داده و فرمود که **قَالَ تِلْكَ اَعْطَاکَ بِمَا اَخْطَاکَ بِهِ**

این انشاء بر زبان قاله اگر بر این تقدیر که مقصود از آن که حیوان
بر زبان حالیت و تعقل خود را از انبیا و شرایع جان و ممکن حکیم
را فایده حاصلست هر دو را یک حکم باشد که بر زبان حال و فاضله
خلقت حکم حدیث نبوی که فرمود **مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِحَقٍّ** که
سلامت و خجسته و تعقل که بر زبان شایسته و از انبیا گفته اند
اَللّٰهُ تَعَالٰی یُخَوِّلُ مَا یَشَاءُ و دیگر که اگر تحقیق بر این زبان که
کوبیده و در علم یا ورده ان سوا از زبان شایسته و حکم زبان قاله
بر حکم است قرآن مجید از این خبر بدید که **کَلَّمَ بَنِي اِسْرَءٰی**
عِنْدَ اَنْهَآءِ اَنْ یَقُولُوْا اَمَّا لَا تَقْلُوْنَ نه است که در علم انان
اگر مستوجب در آن معلوم شود حسب است که **یَقُولُوْنَ**
بِالْحَقِّ عَلِمْنَا مَا لَا یَعْلَمُونَ و نیز باید است که حیوان
ایشان را واجب نیست که بر زبان حیوانات سخن گویند حیوانات را
نیز واجب نیست که بر زبان انسان سخن آید و هر یکی از این
مزاج و خاصیت اصل اصلا حیثیت و استعاریت که است
معانی خود را بر زبان ترتیب میدهد و معاملات دیگر که از ان
طریق معلوم میکند نه چینی که اصل مغرب را سخن اصل سوزنی نماید

فی الارض الا علی الله ویرثها **مکون** یجفت بوی واکه مالم
 و سحر شاکت ایم ب تعظیم لریحی است نه از برای ضعیف
 و استحقاق نما مکه در من ان نخبه جاشاد قات سحر خالک
 لعلک من کز و سحر خالک لعلک من کز
 و الله علی ما قدرک من لعلک علی طریقی تم تذکره
 نعمه در یکند ای عالم و ان لعلک من لعلک لعلک
 این هر چه است که نابیده عبرت نظر کند و سحر است را در
 سحر طریقی که لعلک از برای لعلک و استحقاق ان و لعلک و لعلک
 سحر و کوب و سحر با بر جود واجب و لعلک و لعلک و لعلک
 سحر و کوب و سحر با بر جود واجب و لعلک و لعلک و لعلک
 و کاست خود غیر از این حجت بسیار است سحر که بیان مکه
 گفت لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک
 که سحر و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک
 اولاً مقصود از این اسم ایجا عوام و خواص را شمل است سحر
 گفت غلط کرده عام را یکی بنامه کرامت و فضیلت مشرقی را
 اولاً ان کلا مقام بل هم اصل و حق او بکون سحر

شب دوم است که چو کرامت دادند بعد از ان گفتند لعلک
 و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک
 ضعیف است اما معنی نیست که بر که ام طاعتات شاید که
 بر طاعت و کرامت بماند غیر از حیوانات چون بخت و مناظره و بیجا
 رسید حکیم حجاز را کت و حجاز ان بخت و مناظره و بیجا
 بخت و کت با مداد الهی بر سر این حکایت شوی و الله اعلم
سحر و کوب و سحر با بر جود واجب و لعلک و لعلک و لعلک
 چون آن شب در ان روز سحر و کوب و سحر با بر جود واجب و لعلک و لعلک و لعلک
 کعبه و در جود لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک
 لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک
 بصره و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 را بر مانه احسان و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک
 کت و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک
 کت و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک
 و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک و لعلک

نمایانند و هر یک گفت خدای تعالی بفرماید که این
 روز بگوئی در باغتم چنانکه از شاهان برخیزد و دای چو
 هست سر و شان در یکجا بخیزد و بن منبجتم و گوئی بدانش
 که ای پادشاهان گوئی ملک پسید که این جمیع تیر و تیغ
 گفت و سولیت از قبل از این زمین و از دره بصوبت خود
 جماعتی جاوردان فی دست و پای و کوه و دشت ایشان را اند
 بند و احضرت شاه عالم از شاه انداخته و از شاهان را
 بیادگاه عالم بنام عرصه ادم و اوج و بی آدم که خود را اول و آخر
 طاهر انداخته و میگوئی و از طریق غنچه ناز و صیقلید جامه که
 شرف آدمی بر حیوانات او چه معنی است ملک پسید و دو و پنج
 کرده و گفت کست که با این خرد اندام و بی معرفت متاع و کف و اد
 میده جواب او بیرون آمد حکیم شام پروا دی و شام که در کرد
 و اصطلاح ایشان معلوم کرده بود و در مقابل او سر بر داشت
 عرض نمود ای پادشاه که کنای طلسه ای هم چنان
 کمال قدرت و دانش ملک نمایی منزهت ز و معیت که در میان
 حرم عزت او بر منتهای آن کمالی و از سر و هم در زمان آمد

خدا کان سجاده و خشنون بود و روی که دست و دل نکر و گنا
 این جماعت با شانه و میکتند جوانی که در معنی کلام و نقل گفتند
 از هر نوع که بود حضرت شاه و اقبال آفتاب و پایزه و سیم و نیم
 اما سخن بسیار است که تقصیر و ترجیح از آن طریق بر ایشان
 موثر میشود اول حسن صورت و امتداد قامت و در گفت
 جواب ناله بشنود جواب جان داشت بداند اهل معنی و سخن
 از صورت نباشد و او را با بیز و مقابل قلب قالب را و زنی
 نهند اگر دین موثر و صورت را هیچ اعتباری بودی نهندی
 إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَاطَبُ إِلَى صُورَةٍ وَلَا إِلَى أَعْمَالٍ كُنْ وَلَكِنْ
 يُخَاطَبُ إِلَى قُلُوبٍ بَكَّةً وَيُنَاطَبُ كُنْ أَوْ كُنْ قُلُوبُهُمْ
 از حسن و صورت ملاحت و سیاحت است و خود قیال
 باز نیست که ناهستان عقل را و ناپایی موی و روی و خط
 و خال و دهان مغایرت با شاد و اگر عظیم چشم و استقامت
 عیقل است بیاید بد که حق و در شان منافقان چه در حق
 و ادا از آنچه بفرموده ایشان تمام ایشان را اگر چه صورتشان
 بود اما معنی حاصل شود با جامه و امتداد قامت و کلام مستند

حکیم نام گفت حق فران مجید رحمت تو را میوه بل است چنانکه
 تو را مجید فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ
 ازین وجه ما را از در کلام حق و درین معنی لا و بسیار است
 چنانچه فرمود أَنْتُمْ كُلٌّ مِنْ خَلْقٍ ازین طریق اگر شما
 خود را بر ما ترجیح می دهید مقبول نیست و در حقیقت چون همه
 موافق و مطابق یکدیگر هستیم و میان ما و شما در ترتیب جسم
 ترکیب اصحابیست بیایست نیست بلکه هر را در امر و وجود
 حکمت اگر غیری و تفاوتی است در حیاست نه در وجود
 چنانکه در کلام مجید بیان فرمود وَخَلَقْنَاكُمْ أَنْثَىٰ وَنَذَرْنَا قَدْرَکُمْ
بیت ایند چرا سار جهر و جسم نهاد از معدن فرجه
 بابت داد بیکار و بدان تو هر چه پاکست و بلید عیوه مگوی
 اگر صلاح است فساد ازین روی نقصان و کمال و بگذارد غلط
 و جعلی صریح آدمی سخن تو بر تقدیر و کسب است نشان بدار
 حیات حیوانات و تفصیل آنها از طریق ثابت شد بنا برین
 هر آینه شما شریف باشید و ما و جنس حکیم نام گفت هر آینه
 چنین باشد پس هر کف رسوم و عادات شما چنین فرمود

هر چه در طبیعت برای مغلزون تشبیه بنزدیک کند و خود را به صورت
 و سیرت او نیست و بعد بر کمر این و مارا عاید میشود که شما هست
 خود را صورتی و معنوی عجوبات نیست میکند و بزرگان و کثات
 خود را بدیشان در انکسار است میدیدد بلکه شما را بر کثات
 مرتبه حیوانات اند نیست میدیدد چنانکه در نظم و اثر شعر
 شما تصور است مثلاً قتلان مرد با غلامان زن از این جهت که یک
 و قتل و زنی و خرام و طایوس نکو و عذیب الحامیست یا بنشین
 زلف و لاله روی و سر و قامت و نسیم و دریا و حوری و
 سبیل خط است این همه که کشیم بر بطلان قول تو زود لایق
 و این گفتگوی روز با خود سید و الله اعلم بالصواب
در بیان تفاوت و اختلاف و در بیان تفاوت و اختلاف
 چون در میان بحیرا و طرب و هم زنده با یکدیگر شب زنده
 زدن نهاد با یکدیگر و بوم این دو تفاوت است و آغاز شد خود
 بر پشت کلکون زین نهاد ملک بر مسند حکومت برای قطع
 حکومت بخت و او کال دولت او حاضر اند و پاهای
 سر راه او در انتظار شاه می بود که منظره و جوی تکرار میکرد

ملك پديد گران جانور جاريه دم که در میان مردم نشسته
 است گفت رسول الیاح است **بیت** و بزرگ ما یازدها
 از جمیع دمای غیر ریخت: پس پیش ملک بروی درخت
 از شامه و الا تحقیق گفت: برینج زبان سخن پرده است
 از حق گویند پنداخت: و در حال خود و جیب ای هم
 بجهاد و نیز گرفت نام: در قصه کرده و لشکر طمانه
 برکت صبح جانور: از ترویج شکایت آغاز کرد از کلاه
 و جبار و فرور زده ادم انصاف طلبید ملک پدید که بر تاجچه
 محالست میکند گفت از جویش از آن صراحتان که فراموش
 بیابانها میروده با این همه شکر و صید ما را در هیچ حال فرستی
 گذارند و با نواح دیگر تعذیب میکند معلوم نیست که شد
 معلوم چو این چند بر صف و کدام ضیلت میکند ملک گفت
 بطقه و ما را از روی جمیع مردم کرد و گفت از شما کجاست که
 درین محله سخن گوید **شعر** حکیم زلی چو در میان نشانی
 بشر طاعت آمد بر باطنی: و هر کوزه حکایت کرد بنیاد
 غلت از صند زده آن آمد و باو: بدید از ده هر روز و جنس

که دارند هر جن و انس: خدای که کال قدرت خویش
 بدو بنک افزید از هر کم و بیش: دو عالم را بطاعت خود بار است
 اسیر کرد آنرا که بخواست: نه در دهر و نه بر او هم تکلف
 شد و تقدیر او جای تصرف: و درود از ما بران در پای حجت
 که عالم قرار بود و غلت: و روح خود را از فرج
 خالک پاک هر بار بختی: پناه سلطنت شاه جهان بخت
 که بر خورده از بار از نواح است که معلوم فرما به کشتن و ضیلت
 انسان بر اسنان حیوانات بلکه بر جلد کوهان و در جمیع احوال
 و احوال و حرکان و سکینان مغز و مغیرات و این حوالی
 از ترویج و بیان مستغنیست چنانکه در حسن لباس و تقوی و پاک
 و لطافت اکثر و غریب و لذت حجت و سرور و حقیقت
 این سخن بهمن ظاهر مشاهده میتوان کرد و باه گفت کلاه
 حاشا که ازین وجه شما را بر با ضیلت باشد زیرا که حسن لباس
 شما انچه نوعت اگر صوفی قدسی و درق متکر و مقررات
 و دوست و برادر خدایت همدست که سوی و بنم آید
 ما یکی چند باز کرده آید و از غایت حیات و وفات

علم از حجاب و محذور بر سرین قرار یافت بنده با آنکه عالم خود حقیر
 این حضرت با رعایت گفته است که هیچ غرضه از ذوق و مزاج این
 نیست اند که از حقیق حال آخ و آخر معلوم کنیم زیرا که خدمت و رعایت
 ایشان از خدمت کسان بسیار فرموده و حیوانان و نباتات و طایفه
 رسیده و طایفه محذور و بی منفعت سر بر نهاده و چه که از اسلام شد
 که در این سخن آدم که از خلقت بین دولت و وسیله از کسب انانیت
 برای این خدمت و رجوع ایشان توبه و تائید یافت خلق انانیت
 بیاید که یکی از انسانی دوم و میان جمع حکما ضرورت نهاده و
 آید گفت **ب** بعد حمد و ثنای این زود و **ا** کفر و با اهل کفر
 که کار کرده است و اعدا و معان و لم یلم و لم یبدل وقت ختم شد
 بیا به گفت یا شریح حد و حجت با هم حجت اگر چه بجهاد با هم است
 هر دو عالم علیه مقدم است **ا** باو تا خان و بار و آتش است
 شاید در میان یک جهت **و** میکند اگر بخیر اندک شود و نه از
 ما معلوم که در پیشان قبیل و مشی با برادر و بنیاد که **و**
 نظر کن که حق سبحانه و تعالی فرزندان آدم را بنده و فریق و عالم

استخراج حجه الحجت و انقطاع استحقاق عز و جبر باین قول
و انست هاست و محمد دان سبک دست چون خود علم و معرفت
جست که که از هر مرغ طلسمات و غیره فغان و بحر و شعوره و امثال
آنکه هر چند از صنایع و بدائع فزوده او اند جهانیان می نایز و حیات
و از هر طلسمات و از این عالمی هیچ ضمیمه عینکون گشت
آفرین و دیدار این مرتب است و این آفرینگری بی چون و چو حیات
و نظام و اوشاراد و این آیه صبیح کرده است **قُلْ كُلٌّ عِنْدَ اللَّهِ**
هر یکی را بسبب و انش و نهشت و از انرا انش و نهشت و هر یکی
ظهورت و که قول بعثت محمدان باز است **لَهُ يَرْجِعُ الْأَمْوَالُ**
بِأَرْحَامِهِمْ و این نوع و او و جمل و حیوان و بطوری
حشران و دهرام از هر محسوس و حیوان و بد که هر یکی در این عالم
و استقام و تمجید و شایسته خود بر جهت چوب و خشب چه صفت
و هندسه نموده واده و وضع از این صفت ملک و بعضی مربع و
مذوق و ترکیب واده اند اگر مریخ هر یک شغله شوم و پر و دست
و تیر و بی کاری هر جا و تیر و انضیل یا انکم شکایت بطریل
انعام از معرفت من قیاسی کرده و محمد و مقنن در ان شده بکر

اگر عقل اگر با کمال و تقویم بنمودای خاص است این چنین
 معلوم برای ما باشد که در صفت را عین با وجود درین صفت
 و بسته است تا بشنوم اولاد آدم در اثبات فیض خود با عین
 چه محبت میگوید و در حق وقت کدام حق نمیکند داده ام از
 اهل قبل خود تا ایشان را با من و کیم یکم هر حق با او مقارن شد
 ای از آن بزرگ گفت آدمی و در آغاز روی محسوس
 آنچه را که در حق خود نیست این چنین است اما در حدیث
 که در حدیث در بار حق و صفات و هم ذات اول است و کیم
 ما ظلم طلب میجویم **بستم** و چه دم هست و میم
 که بعد معرفت در بار است **بند** و کیم و جبر و کار است
 کیم را از این چنین اعتبار و به اعمال او در روزگار این چنین
 ضعیف است و نیست محبت و منافعه داده است که معلوم دارد
 که چندین هزار سال است که این قضای آن حکم نمانده است که در
 را طبع و به آدم بسیار بود و حق او که در حق او حق است
 و صدق این و حق و لا بسیار است اما ایشان را خیالات نماند
 و تصور آنراست تقویم و محبت میباید گفت سخن را بچند

اگر حق بر حق ماری یا در او کفر است ایضا میسکان با کفر
 پای و در این عالم است که در او شرف و شأن اما با این حکم مرق
 انشتم او در حق شدم و گفت ای که در منظر کن تا به نظر او جود
 چندین امر را درون محسوس و معانی و مقدمات محسوس و احیاناً
 خدای و سبحان صاف و در زبان حقش آفرین و حقش را در حقش
 که در میان ما اندک شایسته حقش را در حقش و در حقش را در حقش
 در با ما مقابله شود گفت این قضای نیست که موجب فرقت است اما
 و بدان سبب خود را به یکسان مقدم دارد از جمله حوائج
 طاعت نیست تا مگر و لیس و ندارد معنی و عدل و انصاف و دین
 را با او از امر او حکم شایسته که اگر از او آدم که در حقش و در حقش
 حکم است و اما در منظر کثرت از او و حال او نیست یا کافراست
 یا حق و اگر کافراست بر او و او را کرده و مباحات منزه از او
 شرع و مست خارج است و اگر مومن است با ظالم است با عادل و در
 مرتبه ظلم همان حکم او که در مقدمات کفر و ایمان از او را با اندک
 لایت و لایت و محافلت و محبت او جبرای کفر و مال و مال و مال
 و طمع مشرب و خراج خلیل معلوم و مقصود حق و خلاق امرای

و بخاطر رفته که بر ایشان مخصوص است باینکه شهادت و در بطبع
که در باطن با معرفت و بصایت با راست و ایوان و قیاس و تفسیر ایشان
را محاسن است و محاسن است چه بگویند گفت ساعتی هر روز که بگویند
بر گفت ترا میگویند و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند
این شیخ و علمای و لایحه و خطا است و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند
شکست بر باریات خطا که هر یک از آنکه در وقت و بجهت آنکه تا بگویند
از زمانه که در مکرم راجع می بیند و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند
که بعد از آنکه در وقت و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند
مقدار خود را و در آن بود که در آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند
تعبثت لربیع الزمیر و القادری و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند
و در آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
میان آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
حیث است چه بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
و سر و ایشان خود را و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند
اگر چه بر آمده و فایده باشد که اکثران بر طریق جاهلیت و فساد
و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند

هر از این قبیل طاعت باشد و در آن جمع از هر یک جزو طاعت
که بر این حق میگویند و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند
بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
بر باریات و محاسن و طاعت و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند
حکیم مراقب تا سوختن بجهت و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند
بسم الله الرحمن الرحیم
روزششم کارین بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند
بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
شب را بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
سافغانا و از کلام بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند
و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
گشاید و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
تا و است و بجهت آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
انکه مقرر آنکه تا بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند

فهرست

نواز است لکن دوست صفتی که گفته اند در است جدم
 مدد تو حق و سواد مغرور خدای است حشری که از طایف
 بکند و روزی جهان جزو است و در بیابان پیدایش تو
 بکند که در است این بدید بر سالار و قتل بیخ و جدم غریب
 دیگر مرا که اند **لایحه** این جفاها تو نامم که بگریه
 از نسل آدم و جور و کفر این مشق بیاد دارد بکار او جز آسان دارد
 که بکند بر هزار مرغ دهان بسته الا نکست و حرد او جز بکند
 دل آید باری که و در حق و در حق باور دارد و اند و نیت آدم کلان
 هر مرد است که در حق و بر طبع در دست امید دارد و در کین است
 اند و از احوال و لغو قارب با تو می بگریه تکلیف جان باعث بود که
 سر در پی با نکرده از خون ایشان در با و حید و از هر مرغ و طایف
 و بگریه هست که در حق و در دست و از ایشان جزو جان نیست ای
 بگریه هم حکم خدایان از آتش آید و جرمی که از آن و گفت
 ای تو منزه از خیر و شر الا که نکرده و در کوی تو هم و خیر و شر با نا
 شمره از تو تو **مقتدر** که بگریه مجبور تو **قالب** و قال از تو بدید
 بر همه و در گفت و شنید آمده از نظر لطیف تو **نوم** سگیزه و اعدا

است بگریه جزو که از نیت کنی و جرمی که از آن و گفت
 ای طایفه آید نیرت خان چون کشت است نگر و کشت او جزو و نیت
 بود و نیت و در جرم و در نیت و جرمی که از آن و گفت
 ای طایفه آید نیرت خان چون کشت است نگر و کشت او جزو و نیت
 حکایت بکند معلوم میدارد که حق تعالی و نیت آدم و جرمی که از آن
 و نیت و راست است و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن
 و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن
 آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن
 هر مرد است که در حق و بر طبع در دست امید دارد و در کین است
 و صورت و لیا و وصفت و در حق و در حق باور دارد و اند و نیت آدم کلان
 هیچ نیست و اگر از آن و نیت آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن
 از خون و از نیت آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن
 و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن
 در حق و از نیت آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن
 و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن
 و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن و نیت آدم و جرمی که از آن

کم

و تمام سعادت کنیم در روضه عالم و مقلوب مع بلع و جود
 تمام جان و ایم و دین بود که تا که طالعان از عمارت راند و بر دوش
 بنشیند ملک را طغر و افتاد گفت این مع کشته و بر چرخ باوید
 و فرار از کجا میرسد گفت خود سوار است و او را تو نیست که گفت
 و قناعت مایه است و دولت و اقبال افسانه او چون آواز شاه
 بگوشه ها رسیده و دهان تحت آید و دست و پا داشت و گفت
 ملک با شاه **ب** حکم که از تا به حکم بی غلی هزار خلق را
 ز فری و شکوه و طعنان و سرور سازد و در روضه ارادت نماید
 بفرمان بگردد جان از که از تو یافت و طاعت حقیقی جان نظر که
 اندام طاهر است که در آن تو حق همان شمر را با تو در سخاوت
 و در همان طالع بقی حاکم از حضرت شاه را معلوم است که است
 مایه این هم با طعنان رسیده و از هیچ وجه ضلعت خود را بخت آفت
 نکرده و به لایحه و بیان باورده و مقدر شد که هر ایشا که گشت
 لایق و خفت میزد و بهشت نکشت بر حرف ما و عهد و اگر چه از ده
 صورت افعال و امور از خود را بجهلی نماید و اندازد و در هم عادت
 نشسته بکنجه اما بر ضد منبر و طاهر علیه السلام و شده و نیست که آن

باطل و تا مسجون بود و در میزان خجسته و زین داشت و تبع از کرد
 محرم و انعام از اطلعت جیم شاه آفت که بر یحیی و با بر معلوم
 نگذاشت که از سر جمل خود را بر ما بچرخ کند و در محک عدل و انصاف
 و حق و باطن سخن تو حکیم خراسان سرور گریان مکرر و دیده و در پا
 در و اسن حضور او زندگونی بخت او داشت تا که در سر او در گفت
ب ای جانور بلند و در **ب** بافت است خویشی تو
 ای کشته ز بار خرد و هر ای تا که حق از سوسه مانا لطف و کشت
 شاه و خوار و تو قانع از دست خردی و هر ای چون نظر حکیم
 خراسان ایشا از طعنان نکو و بیان فکر او هر اسان شده و
 و روضه از تو و تو وقت او و در عمارت و مشاهده فکر و اگر چه
 مقام است داشت اما بخت و در عمارت و در کماله کشته و بخت
 و مشاهده آثار که در گفت **ب** مرجع ان حکیم حکم را
 خاطر و وقت همان آرای من هر ای بچند سخنیم چکن
 سرور من با حقیم بخت ختم و خود رسد است از از هر و آرد
 ضد است چو خدا معلوم و با حق بر در نشسته او ام قانع قدیم
 از با او بر لایحه و یافت که در دوی این و ما و بر نشسته و در عمارت

باید است که حق سبحانه و تعالی در شان کدام طایفه موجود کلامی
 صادر کند و آنچه حکیم اینها همه را علم شریعت حاصل است و هیچ
 کدام از انسان و حیوان را بر یکی خصلت نیست بلکه خصلت
 حیوانات زیاده است زیرا که درین علم اشکال و شمار از انچه که
 گفته اند اکثریم الاطلاق و مشایخ علی اند از علم خارج است و هم
 عقول عقشان شمار گفته اند هر یکی که با علم مترون نیست از علم نباید
 گفت مگر مردم و از حیوان را با علم نام خداوند و از انوار علم عظیم
 دنیا و طبع و نبات و طبع شایع و زود و آن شمر و منسوب ساخته
 حکیم خراسان گفت این هر است که با علم غایتی و هم است
 و علم ما از نور عقول فاضل میشود این را با آن چگونه نیست خواه که
 در علم گفت معرفت نور از آن حاصل آید و مقدمه را از نتیجه معلوم
 توان کرد علم اگر بعضی نور عقول است حکیم سنائی گفت
 عقول جز راسته نغمه است این همه طایفه ان جمیع است
 چرا که با علم انما یلزم انساب و تا و در حقیقت احکام شرع و
 داند و غیر کند و قرا و دعا و عجب و دیا و کبر و حسد و زه و کاف
 میرسد و حکام و قضاء و مشایخ و انوار و صدور و قضا و انکلام

و بیانش

بیانات و حروف و لغات و عبارات و اقوال و اقوال و اقوال
 و بیانات و اعلی و و حلی و ان علم ضعیف ایشانست صاحب رسا و
 حیرت و شگفتی و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
 میر و حکیم خراسان گفت شرف مردم بدان خاصیت که با طریق
 تحصیل و یاد و سخن او که که میزد و برین سطح علم با طریق و طریق
 میشود و این خاصیت و غیر از انسان جمیع موجودات است همان
 گفت ما را از این تعجب انوار و تبدل و اوصاف او شمار و میکند و بیانی
 که حیوانات و بعضی با بدن و در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 شایع و کمال و از این طریق و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 الف و موافقت شده است و در بعضی حرام و در بعضی حرام و کمال
 یافت شمار و از این طریق و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 نیست که شمار و از این طریق و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 درجه و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 ما از این طریق و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 باشد و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 که از این طریق و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

[illegible]

249

[illegible]

و تامله نام تاملوا و سحران و کرامات انبیا و اولیا هر حق
 این علم باشد و از علل متعالی هر کس از این علم قطره است و از بحر
 محیط آید چه که آن صفت ذات پاک خداوند است بیاورد و هر کس که
 مجبور و مستغنی ای یک اراده و سیوه و قدره و سمع و بصر و کلام و دل
 آن و اصل خلق را در بیان فرود و اصول این علم و مقصد حکایات
 سخن بسیار است و اختلاف و اتفاق و بی نهایت و هر کس که در کتب
 و تفسیر و سلوک خود از آن سخن میبرد و ادعا میبرد و استعداده و اصل
 خود بیان کرده اند هر کس را در قسم اخلاق خود روان و معنی زیاده
 شریعی گردیم اما حکم اگر خلایق و اوصاف هر علم و درج ملک
 خود هم در علم از این فکد که در قلم ادبها و نیست جوهر و اعم
 مجبیا که جسم و روح آفرین از قدرت و حکمت و در وجود آمده
 این علم که منبع انوار او بر وجه بران زینت بود و چشم نازل شده
 آنچه قدرتی بود بظا و قسم مطایر و تبایب آید و حق و شکی
 کس بود بر جمله و از این آدم نیست مگر آنکه در اصل خلقت
 با هر شیئی هر یک هر اوست منقسم گشت اگر چه اولیا را بقدر
 متابعت انبیا و از عطا فی نه مطلق بود اما قاعده سلوک از این علم

که

کس است که میگوید که ما خدا را ندانیم و این را از
 که سلوک و در حق است و علم کس جلوس و دارد و میگوید که علم
 روح نفس از عالم ملک و در وجود آمده است و در اصل احتیاج
 و ادب و در علم کس او را هیچی نیست که در و باز روح از
 عالم قدرت آید و از سبب است و در حد و در عالم از این
 پذیرد و در اصل تر است و این که گفتنی القرآن بر کس که در علم
 اشارت است در حق خود این بدانکه چون آید اما در عالم
 بعد و حق و بی نهایت که در ضلالت بود و اولیا که علم است
 و شایع است از درین عالم بعد از این همه تفاوت و درجه و علم
 باشد و درین علم هر یک از سبب مراتب و احوال است و نیز هر یک
 و در حق بقدر درین معلوم است و هر یک از رتب که در علم
 حیدر از آن علم که طایب است ظاهر شود بقدر نظر و نظر
 عقل و درین کمال مفصلا و هر یک ظاهر کرده و اوصاف و تفسیر
 نیز جنونی از این علم باشد که کس است زیرا که این علم فقیه
 دارد و حقیقت نفس از نبی و طایفه در وجود آمده است و بطریق
 عالم و اصل خلقت باینکه یکسان است و در خلقت و کسب است

نمود ظاهر میگردد و از همه آن تا بر قوه نظیر او صافه زیاده میشود
و منبع این هر را آتش میدان که الجبر از انجا متولد شده است
حکیم جزیت از نفس او که خدایا به جمل او حکارت و در طبیعت
آتش سرایت کند و از انجا طبع و گیرنده بعد از آن بقدر نظیر
و دعه هوا و محبت و نیاز زیاده و نقصان آن بدیده کف حدانقا
اولی و اسیر بر غلظت و حر و نبات و کلیات امور و اسرار
ایشان از خلق با دست حق موثره و زوده این کتاب الکرار
نفس طین و باز فرموده این کتاب الجبار لقی چنین مافله طین
و چنین مبارزه ادا و ج و جود طالع و اسراف و حر و نبات
خاصیت کجاست و ماله و همان نقطه با شادان لطف و قهر و دل
ایشان شده بخیر و اینه نفس ما کتب و انشا الله بالتقوی
از دهم علم محرم علم سراسر
فرموده خلقتوا یا خلایق الله یکی از ان مخلوق علم است که از
حق بلا و دانه و حق و جلد دنیا و اولیا و از انجا بر طبقه
علم نصیب اند که علم در وجود انسان شریفات و اخلاص و از
لحاظ اوست زیرا که جوهر علم را در علم و در علم و در علم و در علم

یعنی که محرم علم فرموده خدایا از انجا که انجا خلقت
خلقت اولها و این صفت را نامشروع است که ظاهر مردم را شود
و باطن را اندک میگرداند و تسلیم و رضا که انجا باطن مقامات ادب
سلوک است و در سوره میشود هر که احسان است و تعلیم
که شود و در سوره مدان علم را از انجا آفرینی که بنور برده و از
چون خدای و انرا یعنی بی محار که با علم و وقارت حدایت
که ملک نفس خود را که آفرین و این نظایات که اهل نبوت
و ولایت خود را از ای امت و در بر بلاست خلق بقوه او باشد و
حقیقه ان از انشراح صدر حاصل آید بدو علم و قوه عقل است که
کرده و قوه و از انجا از این القی و کسب منع و حید و معرفت
و از مراتب مندر مردم بسیار و حث بحکم که از نشان مندر حث
الجبر و تولدی خود بخود کرده که بقوه علم و اگر علم را خود و حث
که مردم را ثبات که نشین بر حث و دلائل میکند و از علم که
شیطانات مانع آید هم بسیار است که در سطر و سطر که در انجا
واقع میشود و جبهه شریب محبت از انجا گفت انه العلم بخلق
حق الخلیل و من لم یحیی کل خطا و در لاهوت منعم و

کجای از طغیان الهی که نیست بماند از او اندام حیات چه از آنکه در سینه
 در اندامات ظاهر شود الله صلعم ان الله حق کبریم **میکنند**
 از ارفع ای که انقدر بد و این بدترها صغر است حق بیخ میسازد
 خیرا و ان حق است که ملائکه را با هم اولیا و امیا از انجا بیست
 و بنفوذ متابعت امام و تعاون او در متابعت خود از این مورد میروند
 و تحقیق ان که از شاعده و حق مایه و ان خلق است که ظاهر و برج
 قد حق با باشد و از خود و ان نیست و عظیم جلالت حق بیخ **حیث**
 شغل شود و بد و در ان کفر و حال امیا انوار خلقت را که در حق
 از چهار سوی صفت جبریم صحت ما از ان سلطان و مولا اند
 با کجا و خلقت ملک عز است برگردانند و مقول از انی و حالت
 از خلقت بشریت خود مفلوک کنند و با ان صفت و دو وجه دنیا
 از قبل اهلان و حمیده هیچ کدام عید کال خود دستند و شاید که عید
 عالم ام نشانند ادبی و حق صفت بوده باشند و در ان کجاست
 در آستین و ان حیا و انرا بد ملاق و دیگران است و در هر رستان
 و خلقت ما که خاتم را ای نامربط حق صفت را از ان قوت
 است نه حق که انان صفت فاعله اس و از تربیت علم است

است صاحب نفوس را در آن قسم بسیار دیده اند و خود را در آن
 اصول و اخلاقیات و از هر صفت و بهاء طلب کرده و در طریق راه برسم و عا
 اقدام نمایند چون اصول را بدین معنی مشاهده می نمایند که هر چه را اصل
 نموده و محاذ را محقق میدانند و از حیث و مطلق عظیم افند اما آن
 نیز چیزی را آینه عالمات متحرک کنند از مکرر از آن صفت معلوم باشد
 شود که تعالی و انکساست و دانند که عاقل را با و صفت بیست
 هیچ نیست نیست زیرا که آنها را این صفت را صاحب تصور کرده و در او
 نام است اگر مشاهده افند هر چه از او علت خالی نیست یا تعالی
 از روی دیگر که در صفت این طلب معانی و شری می رسد و معتقد
 با خود معنیست و می بیند که بظاهری آن نموده می شود که در این
 معنی کننده از عاقل و وحشت اصلا از نمانده است و در حقیقت
 نفس را با این آتش نفس و در اوت و هر لحظه طلب زیاده می شود چنانکه
 در قرآن مجید ازین صفت رسیده و فرموده **قُلْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ** و آنرا
حَقُّوْا مَصْطَقِ الْمَلِكِ الْوَلَدِ مِنَ الْعَبْدِ اغلب در تیرام از اول
 و آخرین بدین صفت مشتمل اند و معنی آنست که باطل باشد که آنرا
 غلبه نماید از این صفت و باطل ایشان بدین نوع باشد که گفتیم آنرا

در

صاحب را همیشه نظر بر خود است و هر چه ازین صفت بدیده
 اصناف میکند و چون لایم شیطانی ازین طریق بر خود متوجه
 میباشد که از کوره و وسوسه آن اوصاف بدیده می آید صاحب
 دل را چون نظر بر خود نیست و هر چه می بیند از اصناف حقیقت
 حکایت نفس است شیطانی بر او گذر ندارد چنانکه در عالم
 و در **الْقَلْبِ** آمدن می نماید **لَا تَعْلَمُونَ** که او ایشان دید
 و در معنی خود که هر چه خلق دید و آنرا در تمام کائنات هر ماکلی
 را درین صفت حقیقت حقایق است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 از عاقل هر چه را بجای می آید و هر یکی را بنویس تا لطیف
 و نموده از نماند که با او کرم می شد کفایت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 را بنویسند و چون مقابل یکدیگر و در بعضی موارد و کلین و فانی
 درین صفت و در همه کمال خود و کل خلق و عاقل
 در هر صفتی که در مادی که در خود را به هر یک خارج کردند
 و در هر صفتی که در عاقل است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** یکی از آن خواهد آمد یکی مشا
 هزاران جا و درین و در هر یکی از آن می باشد که یکی در
 در آن و حاله بین آنست و در **عَلَاهُ وَهُوَ رَاحاً صَبِيحاً**

[illegible]

خبره او در مورد قرآن و احادیث و کتب معتبره و خطابه و غیره
 حصول الخطاب اگر معلوم کنی که آن چیست فاعلم ان الخطاب
 بالحق و لا شیء افتراهم تا بدان رسایع هر اسلامه و زبانه
 مرسوم مدله و پیرایه کنی نه که باشد ساین
 چه مقلد آقا صاحب استیضاحت و کلامه و مصلحت و مصلحت
 لیسان و خیر غلت و غیره زمین مدلت که مردم از و در
 در طاعت شریعه و طاعت فی زمین الملک العادلان و غیره و الله
 هم از ان قسم است که جو عالم لایحه چنانکه ساین کرده شده است
 و هم در احادیث است که جو عالم طای چنانکه مدلسا ذکر کرده
 شده مدلسا ذکر کرده است که در کتب معتبره و معتبره و معتبره
 انکسب الناس الى الله یوم القیامه الا ما فی العباد و غت عالم
 باید بعد از ان عادل تا بدین خلعت مشرف کرده و اما که در شان
 ایشان گفت حق سعادته و جعلنا فیهم آینه لیریدون
 با سمانه از خرم که جعلنا لهم آینه لیریدون الناس
 درین ایتمکن که خطیر جلوه را حفظا بآید ایتم جا بک
 الناس ایماها حال من و غیره قال لا یزال یهدی الظالمین

هیچ طای از کفر نیست فاعلم ان آینه الکبر ما لا یزال یهدی
 و کل شیء انصبت فی الیمین هر که از ان صفت است اما من
 بت قرآن صفت نیست یهدی للشیء فی آینه صفت رسوله
 بود و انکسب فی الیمین استیضاحت و کلامه و مصلحت و مصلحت
 تا کلام خلق رسول الله فالت کلامه خلق القرآن امامت
 جمله انبیاء و اولیاء لهم بهین قیاس میکن و اصل و فرع از انکه با کلام
 و نقصان ساین هر طایفه را افت کرده و از اینجا معالمت اصحاب
 حق و ان از ادب ارباب علوم را باز نشانی اگر چه این صفت
 چند جای مکرر شده است اما در ضمن هر یکی فایده ایست که کلام
 حقین بعد از انکه بیان اطلاع باید بعد از عالم فرموده و من انصبت
 العلق و انصبت تا انصبت و مدلسا ذکر کرده است که
 این حدیث و اصل شده و ممکن کرده و اخلاق و بکر و بکر و بکر
 سیدان و بکر و بکر و بکر و بکر و بکر و بکر و بکر و بکر
 از شرح ان طریقه و عرض کرده و در کتب معتبره و ذکر ان بسیار
 معارفتیم مدلسا فایده است که هر چه حقیقت حق و انکه غیر از
 انبیاء و اولیاء و صلوات الله علیه و السلام را در ان حدیث و هر چه

مجاز است چنانچه بظاهر صریح دارد جمله در از آدم از عام
 و خاص و کاف و موسوم و اطلاق شده و هم بدان نیست این صفت
 مطلق از جمله بر حق خود و بعد بر حق خود **صفت بر حق**
 این صفت نیز از لوازم عدل است هم از بر تو از عدل و بر عدل و
 و بر او روح طالع شود و از آن در حق ظاهر کرده و با این
 این صفت از لوازم عدل است تا جمیع نیات حقیقه این صفت در حق
 نیاید که کتب که شفت از لوازم عدل است این صفت از لوازم
 جز از است که علاوه بر این که آثار خلق او از به است که است
 احسان و این صفت نیز بر دو قسم است یکی شفت که در باشد
 بر حق خود یکی با بر حق شفت بر حق خود است سر و معنی
 چند طریقه قدر الله ارواحها گفت بخوانی که ترا می نامم
 بخت نیک و ز بد گفت بخوانم گفت که چیزی ده و از کسی
 چیزی بخوانم که او در حق و کل در در دست و بدست او
 در دست او است و بشود شفت بر حق خود انصاف زیرا که
 صریح و معنی تا به خود ظاهر گذاشتن است که بوی تو **صفت**
صفت بر حق و گوئی که **صفت خاصه** و هم بدان نیست که در خود

و خدا کنیم رحمت و رافت و شفت نیز به هم نزدیک بود
 و جزو و بعد رحمت و رافت و صفت و لفظ شفت در
 صفت نیامده است و از جمله صفت این است و اولیاد بر صفت
 نیست چنانچه باشد حق نیز باشد از راه و صفت و سر بر لایه
 بر صفت جلوه کرده است و برای توحید قاعده و صفت بعد
 مراتب کمال از برای داشته چنانچه در وقت تبلیغ رسالت
 و حکام و عطا و صحبت از قول و فعل ایشان معلوم شده و
 گفته این صفت کسی را که با او از عدل و صفت بر حدهایت راه
 نیافتی چنانکه حق رسولم فرموده **قل ما ربح من الله لیت**
کم و لو کونتم فظا علیکم القلب لا انقضوا من حق الله
 محمد نامم چون بخت **انک لعلی خلق عظیم شریک**
 و این کلمات با نگاه و ما از سلمان **ان لا حرج علیکم**
 آمد از و شفت و غایت حرص بر اسلام است بر کون شفا
 جای گرفت و جوید و جوید رحمت در فضای صفت این صفت
 حد و چنان جلوه کرده که بخواست که بر ما قوم قدم در راه
 اعتدال بر و حد چنان خطاب کردند **لقد کذبت منکم الیم**

میردام من تراست و تعالی الله جل جلاله و تعالی خلق کبریا
خود و این مرتبه عالم است و مومن و کافر و ایمان و کفر
اگر چه در بعضی اوقات از طریق عقل و درخت مرغ و درختان
جمع جازم باشد اما اعتقاد و انشای که بر مایه میل و ملاحظه
و مقادیر و تفاوت محله عالم و مایه و مایه و مایه و مایه
من تراست لغتی لغت و کتب لغت و کتب لغت و کتب لغت
که هیچ عالم جدید بعد از او قدس برسد که تو تراست و کتب
الکبر علی الامانی و استغفار بالله شیخ این نوع تراست و کتب
چون هر چه با دیده حق بیننده بشود و بی نظایر و از غیر بیار
بکند و این اشارت با اهل هدایت است و بی نظایر و از غیر بیار
برای حق چنانست که او را با حق و غایت بر وی تراست
و نه برای کبریا باشد و حق تراست باید برای حق که هر از حق
و داند که کبریا در مقام متقی صورت نمیدد که این صفت از حق
تقریر و جنس نفس از مایه طبیعت و مومن و کافر و مومن
که الهی که اسب نظیر است و در جم الغیب مخفی است و قولی که
و لا یأتی بکرم الله الا بالقول الخائرون مکرر یای حق باشد که

در صورت کبریا که و این تراست و تعالی خلق کبریا
شدن او ساق و مومن و کافر و ایمان و کفر
مردق فالس و مومن و کافر و ایمان و کفر
الغیب و الکبر علی الامانی و استغفار بالله شیخ این نوع تراست
صالح است تراست نیز تراست و ملاحظه است لفظا و حکما
ان کلمه مطبوعه و مصیبه علی التواضع و مبدی الایمان
انسان علم و معرفت حیات حق سبحانه و تعالی و بر مایه و مایه
طالع و جلاله و مطلق بود از قاتل طعن و کرم با هر استغفار
بر مایه حیات و کرم و مومن و کافر و ایمان و کفر
پس تعلیم و تعریف حق تراست و ملاحظه است لفظا و حکما
جمله حق و واقع گشت و از بعد خود خبر یافت و ملاحظه و کبریا
عزت و استغفار حق را بعد تعلیم حق معلوم کرد و سر مزن و مومن
هنا و ده و مومن و کافر و ایمان و کفر
که این تراست و ملاحظه است لفظا و حکما
بسیار بر مایه و مومن و کافر و ایمان و کفر
که الهی معرفت را از حیات است و ملاحظه است لفظا و حکما

پوست و چمن که از امتزاج ایشان با یکدیگر بر می آید و در هر دو
وجود آن دو صفت این دو صفت هر مایه شده و در هر دو صفت
از جهت اختلاف در بعد و زینت یافت و نظر او در بیان نفس چنانکه
و انسانی معین نکشت الغرض از این دو بیان صانع چنین ^{فرشته}
شایسته و چنین استعداده ^{نفس} نفع حاصل آید ^{نفس} کرده از اثر او
پدید آید ^{نفس} باور الطریقین شده از هر دو ^{نفس} ظاهر او در ای کوه
آنها چنانکه در بعضی براه ^{نفس} بگویند و از ذکر حال که ^{نفس} عقل او
نوریدار و در ^{نفس} ذکر کرده ^{نفس} راه ^{نفس} هر کجا چنین خلق است ^{نفس} جامه
خاک را از او شریف ^{نفس} در وجود انسان جمله اوصاف ذمیمه که
مستحق دنیا را از او توفیق ووری ارج از این است از هر دو یاد آید
گویند و عالم اثر امتزاج این دو و در دنیا آسب هم اوست و قوت
او قاعده و کرم و جاع و غر و استحکام می بخشد و از او که رسم و نهاده
هر دو و هر دو از قایم چنین اوست و در طلب ادیان اختلاف
واسطه اکثر این اطماعت مجبوران باطلان او و حق چنانچه در پیشتر
گمارد جلوه دهد معصیت و کفر غفلت را در هر دو خلق ایضا ^{نفس}
اساسی ^{نفس} خواهش و است در این دو که در هر دو ^{نفس}

او جان بود و مبارک بود میانه راه است بر از که اندوه
نیک بود از و در بلا جلوه اهل خرد و تقوی و ایمان و تقوی
از عاقبت رخت و بالین تمام است از کمال حاجت و حاجت
بغیر از این باب هایت بران اطلاع نباشد بخت او را طوار
و از طبیعت عالم باشد و بر حسب اقامت خود و نفس آثار و دل
حرکت از و از ترس از ان حکم حاجت طالع و طالع و طالع
از ادق و محال و در وجه آید و بر لوح صمد نفس نبیند بر
شیطان از غرور دنیا و که در عالم ظاهر و در
خارجی که در حجاب است و در کور چشم حاجت عالم و در یازده
از این برآمد قلیع را هم او شده است و در جبهه و قد و کلاه و
مذمت از از راه است و انکه بران امر و گفت از و او و کلاه
هم از و صوفی و وزیر علم از کلاه و غیر و فقیر از و او و کلاه
بهری و انکه از کلاه و ماکو از امر و صواب و ماکو و ماکو
شفا و جلوه از ادم است و قوی و غلبه و درین نوع حاجت که
عالم و فرمود الهی و اقل الیه عید و الا وین ناید انکه و
معین از و طالع و رخت است او وین که ماکو و ماکو

هر یک

و هر طالع و درین قبیل از و سب و اید طبع خود و چندی بر بند
کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش
کونی اصل و است و معبود آن و کبر و جانش و کبر و جانش
و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش
مستقل بود و چون نظر بر حقیقت خود افتاد خود را بخوبی بداند
تجدد خود را بخوبی بداند و در آن حجاب با علم ان نظر
سب طره و لعن او شده و در جمیع طالع و سب و ان کسان
در آمد است و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش
بر حکم که کل ایام و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش
تا بال و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش
حلقه من نایر و حلقه من نایر و حلقه من نایر و حلقه من نایر
است طرفه عالی که درین نایر از کلاه و کبر و جانش و کبر و جانش
مستند که و بعدی که و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش
رجیم و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
من طالع و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش
از انکه هر طالع و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش و کبر و جانش

آنچه کرد این صفت از شرف است بر مبنی که گفته شد در حق ایشان که
 نام و معنی آن را که خود را احباب خود ساخت و از حق و عبادت
 بجز او ندانند و غرض از این صفت را بداند از خود حسابی بر گرفت
 پس بعد از آن حساب خود را عظمی بپا و چنانچه از عالم خود بگذرد
 خوشتر از آنی فقال انما نرى كذا كذا فعلی از در آید و اقامت
 در این دنیا را در هر قوم و کرد و کنش از هر چه بود و بعضی
 ظاهر کرده و بعضی مخفی داشته است تا مانند این در کمال
 در ظاهر خود کم است و است اما در تو جویباران غایت معرود
 شود که در غایت است ای او نه تو نه من نه این سید کجایان بر حق
 و این صفت از هر طایفه نوعی ظاهر نموده و از این است و تو هر که
 توان داشت زیرا که در مدعی عالمی است آینه احوال در دست
 و هر آن چه در آن آینه نظر خواهد کرد راسته خود را خواهد دید
 و خاص و عام را این آینه نشانده اما معقول و نظر لطف و غرض
 و نقصان او معنی کرده و چون آینه عالم را در طبقه عاقلان
 یکدیگر است تفاوت در احوال و فراموش صفت ظاهر میشود مثلاً آن
 آن قوم این خست و سلطت و عجب ایشان از نوعی است

ما

باز طایفه ای که در آینه علم و عقل نیستند از نوعی محبتین زود و
 طاعت و تقوی لطف و کثرت الواسع دنیا و قوه و شوکت ملک
 و حسن و جمال و اصل و نسب هر یکی طبعه آینه است که او را
 نظر کنند و این صفت را در وجود آید بعضی که سابقه ضایع
 مدد فرماید و حال جوان طایفه را باند ضایع را با حقوت طایفه
 است و در آینه محو کنند بعضی که توفیق رفیق نیاید و معاد
 مسافرت نماید آن صفت هر خطه شریعت شود و مثال آن
 مری که در آینه دیده را فرود شد و هر روز خود را و بوقله و
 خرمه را در آینه که هر وقت شریعت نماید کرده تا بحدی که در
 که در میان حرص قلب حاد شده و خشم و طمع هم با حقوت
 گیرند و بسته این جهالت که خویش را بیند غایب از عقل و
 غافل از چند خبر و در پیش جمله آمده و روی لیکن البلیغ
 و حیوان خوی قبله ساخته شریعت خویش کرده از سبب
 سایه خویش داده و پیوسته خاکساری چند آب خمر برده و
 بکاری چند همه مرده و در برین زعفران است و خود کنند از
 کمال خود از جمله اوصاف و نمیدانند هیچ کدام را در فایده دارند

ای

مبالغ نفس بر اذان مایه اثریت که چوین زیر که شعرت شایه
 واستلای هوا بر ورمه بده او غرت میگوید بعد از آن جمله
 اوصاف دیگر جنبش میکند فافله این نوع تراش است و پیرنه
 نماید و بطن کاسه خود و مساط قیاسی جلای نهانند که رسد
 و سر به اول کلمه نماید و مقصود از کلمه غیبت
 و اشیا حق نامرئیه بواسطه این اشیا در دکان اسلام و ظاهر
 میگرد و معانیست عجیب است که هر کجا قرار یافت گوی در
 هیچ احوال از اشیا خود فارغ نیست کوی غیبت عین کلمه
 توحید است بعد از آنکه در ظاهر بیخات که بر بی سرف
 و بی نهایت میسر است و غیبت که از آفتاب و غیبت و غیبت
 او نیست بلین نماید تا غیبت و زلزله شعری که از سر است او
 ظاهر کرده است چنانکه فرموده ای و است که در کبر و غیبت
 لازم و لازم یکدیگرند و کبر از مدد عجب کمال که در هیچ کجا
 عجب از هوا و هر کجا عجب باشد که در وجود نیاید و که معنی
 عجب چنانکه گفته شد نظر گرفت از خود بخود بطریق استعدا
 و معنی که طلب فرقت بر غیر خود و هر آینه ناخشنود را در

باطن خود استحقاق فرقت نبیند بظاهر بره بکوی فرقت
 بخوید و هیچ غیبتی که بر ند که کبر فرقت از وی ظاهر باشد
 از وی باطن عجب است زیرا که کبر پوشیدن حقت و کبر بسیار
 کرد و خود و حقیقت که تا کسی حق نباشد نه با و کبر خود
 نتواند کرد از آن فرموده ای و است که نشان مینماید که کفر و کفر
 تا عجب در باطن بود که هر چه بود بعد از آن بدانکه چون
 سرشت ادبی حقیقت جوهر است موجود است و کبر از نیاز
 است بر قوی حقیقت نفس و نام تعلیم میبازد تا باطن
 یکی سرآمد معنی بر باد شود که در خود من چیست و کبر و
 می کردن اما من میگرد که بر از غرکت یکی مرادش معنی
 که این طریق است یکی را کبر است این احوال است
 و معنی خود را خود برده چون چراغ ازانی سبک
 که در هواست چو پنداری از سر بر یکی کی همان شعاع
 از کبر و کبر و سرپی ترا کبر نادانی مطلق است از آن سر
 و کبر است که از حقیقت چو پند و مشرور و سر و کون خویش
 بود کوفتی از عجب خرنده ریش و آن عجب عاقل و نااهل

میزما به نظر ایشان هم خلق قبل ایشان ما که کفر
 من این شیخ طایفه است بر کس که مرد و سر بر بر باد است
 و آنکه کسان گاهی بنیادست محمد عالم علیه السلام بنیاد
 لشکر الجبارون و دست بر وی و تقیه فی صوره القدر
 طعام الناس لموانعهم علی الله تعالی حقیقتی که کلام
 معلوم میشود که انعطاف از برای و انکسار بر آبی که از حق
 فیما ادخلی النار و لا اله الا الله من نجاته الکبر
 و کبریه آورده اند که شیخ ابو سعید قدس سره بنیاد
 معترفان که شیخ را لقب جیت تا بدان تعریف و هم
 شیخ گفت بگویند بجکس این بجکس آمده است بگویند بجکس
 من کیم ای کذا که سر بر باد و بر آبی که در غمت خالده
 و لغت با و نمیدانم ای کدای شت بنیاد تو ای اوستاد
 حری که منده مرده بندی جوهر و هیچ نفس از غفرت
 آدم نصف کبر خدای نیست زیرا که حقیقت از مر فاعده نیست
 داشته شده است و از هر طایفه نبوی مرده و چنانکه در
 عجب گفتیم اما حکم این که از صفت با المیزانست مخصوص و لا

ذات اوست او چه در زمانه و کس سرت که انانیت باشد که بر
 ایشان از گفته که المیزان حکم خطاب ان جاء وی کبر لک
 تعلیم سلطان دریا طهرت ایشان کذرت ایشان آمانند که
 توفیق از بنیاد و کبریه المصلحین از جمع در مر آدم مشت
 اند و باطن اینجا است که صفت کبریت غمت و طاعت طاعت
 بیخوش که اما المیزان بجای نباشد معروف در ایشان زیرا که
 برخند و کس سر دران طریق مدخل است و با صفت و مجاهد
 تبدیل خلقی مدد و شده است و بتلقین غیبات و مدد و مرده
 کبریه کاه و مدد و کشته اوست کبر طاهر کرده از و نوع کبر
 نیست بگویند نفس ناگاه حکم خاصیت خود و در حرکت آید
 و نوع ان بقوه و عاقل بنیاد کبر حش این کفیت و دو و کس کبریا
 حق باشد که بر روح طالع شود و از آن نفس مرده خود را از
 الله کبر بای و دیان کبر ظاهر شده کبر چنانکه بر اعطاس کبر
 عالم علیه السلام مرقت که انا سید کلامه و انظر ان کبریا
 از حق کفایتی کجا تر شایع طریقت و مرغبات احوال کشته است
 تحت خضار السماء مثل نیز جیشات اما آن از مقام نبوت بوده

این از مقام ولایت و این معنی بیان کرده شد و صفای آنست که کبریا
 اعلام اند و بت معامله نیز بنحیب باشد چنانکه قرآن مجید خبر میدهد
 اِنَّ لِّكُلِّ نَفْسٍ لَّدُنَّا سُلْطٰنًا عَلٰی اَلَّذِيْنَ اَمَرْنَا و در کتب و پیغمبر کبری
 از علما نزد ماست خلیفه زنده در آمد و گفت السلام علیک یا حبیب
 عامر ترا بخیرت ملائک و حشمت رب بنده است بفرموده تا او را بخیر
 کرده اند بعد از چند مرده ملک است تا حق تعالی کند چون حاضر بود
 حاضران گفت و رفت آن بقرین فصلی است یعنی تو را هم تا خود را
 بشناسی و از حق تعالی بخوار و زاری چندی ای بیه که مرا گفتی یا حبیب
 چرا امیر المومنین خطاب کرده ای این معاذ را که بریده کد آن با حق تعالی
 سر بر میزد آن بود که گفت سبحان الله ان یتسکف المسیح ان
 یخون عبدا لله و لا الله یکره المفرقون افاضت فضل منیم که
 انما نزلنا فی سوره سوره سوره چنانکه ما باشد که هیچ و مکرر که بفریب
 نماند تا شد از آنکه بپند خدا باشد تو فاضلها از ایشان ما را
 بکویت وادرا که داشت هرگز منم و بی طریقی از آنها و جباری من
 و دشمنی این است هرگز بپزند تا بعد مجنون بود و بر خواهد بود
 بعضی از آنها را بدو کند تا نزد بدفع آن شغل شود نیست

مراتب خود در بعضی ماسب مذکور جوش میزد و شود محرم
 سب این جوشها خطاه و نیات بستم گفت و قلت ان نواف
 و نقصان پیدا آید هر چه بر می که در زمین بود
 نزد که قصد آسمان کرد اندکی تو که می چنان
 کرد که تحقیق آمدی کدای هرگز نماندی چنان مولی و غرض
 بعد از چیم و در ریافت کرده از نسیان و ریافت حقا که اگر
 خفته هرگز انما یکم گفتی از بعد تحت تا با مرود این جمله
 شرفیای بنیده که با بدست سر کرده اند لغت بیم و در چنانست
 و هیچ کیم و هیچ م می چون نظاره فرمیش و کم می هستی و چست
 خط و هم از حال خود تا جریست معلوم و سرخوردگی و در
 قرانی تا چند که تو بیج سازی اما با خجاستی شب و روز
 بچیده و در نظاره که کوز خود را بر می تو بی که کس نیست ای کینه
 بقیل نیست بس نیست و مع مکت نمیدهد دست که بگریه
 جان آن است و چنانکه است و چنانکه است و چنانکه است و چنانکه است
 است اما بعد از کبر و سر وجه آمد و هم از آن چشمت که در دست
 ابدین محمد و بعد از آنکه است و صریح سر از کربان اما کینه

و در ای کفر و در وثن افکند و در مقام اشتداد اعتدال طبع
طبی از زبان طبع و در ذکر و گفت اَرَأَيْتَ هَذَا الَّذِي كَرِهْتَ
از غایت استقامت خود آدمی را علیه الله مطلق استقامت
تشیع بر آن آغاز شد و بعد از آن هم بدان نوع که در میان کفر و
تشیع و این بین مردم واصل شد و از طبیعت هر یکی بقصد تشیع
و وثن او اصل و فرع آن ظاهر گشت و سخت گشت که از باطن او نیرو
مهر برزد و قابل بود چنانکه تشیع و تائید و تفریق و تباد که در مرتبه
این صفت و هر یک از صفات مرده و ظاهر او یا طبع او یا تحقیق
رسید که هر کدام صفت و مورد الحسد و یا کفر الحسد که از باطن او
انذار الحسد و فاعله نه و حقیقت حال چون شریعت است و هر یک
آتش که از او است و لاجرم خاصیت اصل خود گرفت و اندک اندک
بسیار سوخت و آید این صفت به یکجا جوش کند که آتش آن فاعله
تأخیر طبع را منع شود و اختیار را از او زایل و بهر حال امکان
کند و اصل او از ذات حق و خیانت طبع در وجود آید که
تأخیر طبع را از حیات که از ظاهر و باطن و عقل و طبع و ایمان
عقل و کمالی و اخلاقی و اخلاقی که هر یک از اینها در وجود خود را از این

عقل و کمال

عقل و کمال و در حقیقت دارد و در غصه جان میکند مردمی که
هر چه دارد و بعد از آن یکی کند با خدا هر زمانه قال و قیل که از
تأخیر طبع که از کوشش فیله و صفت و باطن و در وجود مندر که درون
چرا دارد و اشتغال بلند چه گویم صفت و باطن و در وجود مندر که درون
کینه و بکران ازین نوع سخن هر زمانه هزار بار تشریف زهر کرد
غم و غصه و تحقیر میکند و هر یک از این پای فاعله و در بین فاعله
دست حریف و تبار و سر زدن گیرد و این صفت از ظاهر و باطن
سوختن و در هر نوع که باشد تأخیر و تأخیر و تأخیر و تأخیر و تأخیر
خود و باطن و از این باطن صریح مدعی بقای تشیع
شدیم که یکی از آنها که خود را با اهل علم تشیع کند با تحقیق
از غلبه حسد تعصب و در ضمیر می دانست و نوع مناقشه خلق
را بر او بآید و او را خوار میگرد و روزی که هر دو با هم اتفاق بود تا
انقاد و در وثن گشت علی الدوام که در حقیقت و در باطن فاعله
همین معلوم مکن که از آنجا خاسته است و نیز و در هر یکی که توانم
سینای مزین و قدیمی چند موافقت کنم هر چه از مزین و در وجود آید و صفت
و معنی و از آن حشر و باطن مخالفت و تفریق و بیابانیت و باطن این نوع

معاشرتی از او آن عقول غایب است و افشند و تیار است گفت آن وجود
 قوام بود که تراست و هدوم و آن عاقل را در دو کف گفت
 آنکه من تبارخ و در صفت نهادم و پای از ارجیم و بر دوش خود
 آرا بصدق از تبارخ از عهد کاه و خد سانه و بیستادان مبارکها
 کنم و تر از چهار بالو چید و اگر بکنان در توقف مانده این که شکل
 تا از جمله تکلیفات نماید و انتم گفت این سه سادات مراد
 تفاوتی است از آن سبیل تر کس و مرا و اولاد بر غایت تمام
 بر هم و بسیار باشد که با غنی با تو و ایشان به روی آید و بدام
 درین چه گفت و در وقت گفت تا اکنون بداد شد و تو اخص است
 منت بعد ازین یقین شد که تمامه و محال بود با حق و ارفاقی
 نکرده اند که ترا به ایشان ی بره ایشان را بر سر می آورده چنان
 کرد از آن دوستان و بستانده بجا می و ویت که بدست بدست
 و قربت گرفته بصورت به روی شوی حدی که گذارد که
 حق بن شوی ^{و این} این صفتی است که از میان کبر
 حد متولد شود و هم از دانه نفس البلیس است و حقیقت آن
 آنست که بعد از آنکه یکی با دیگری مستعد این شده که اظهار

حدی که

حدی که در راهات و نفس دیگری که شناخت در میان
 و در عین آن هر آینه نفی و عادات از سر و دوش و اول
 حاسه جای کبر چنانچه از حاله بلید خبر داده و بعد از خودی
 ظاهر کرده بود از آن لفظ بر زبان مراد امر است که هذا الذی کنت
 و رخواست و گفت این کس را می بینم و القیته لا حین
 ذریقه و جای دیگر گفت لا یخفی هم و لا یخفی کس و لا یخفی
 جای دیگر گفت لا یخفی هم و لا یخفی کس و لا یخفی
 ان بعضی از خبر میداد و چون سوال را از حضرت باقی بقیه
 انبای است که چنانکه قرآن مجید خبر میدهد قال اذهب فاعلم
 منهم فان وجههم جزا و جزا و جزا و جزا و جزا و جزا و جزا و جزا
 کرده و سخت مراد کار او گرفت تا با ایشان بدست چنان نهاد
 دست از و ثبات بعد از آن روی بفرزندان او آورد و صفا
 بوسه خدای منکر افکند انجی شیطان ز بغیر
 همه کرد و الله از هیچ کرک درود کرد تا نداشت که
 اشارت و آفتاب اینهم العذرة و البغض الی یوم القيمة زمان
 جوشن باطن است که از آن سبب قهر و تراج طایع نفس ظاهر

[illegible]

3

انصرفت موی نامزد بیت الحزن دنیا کنت شام عز و دل و نظر
 فتر بدان او بعلوه داران گرفت خنوت و دوق لذت و شوق را
 در مذاق هر یکی طعم بدیدار تا بر و سوسه او هر دو شمع بود
 نفس خرد مشاهده کردن جز از ازلت و اختیار قدرت بود هوا
 مدد میکرد و هر یکی بر این عالمی بسته گشتند و در آن نوع
 حقیقت را به خطه قوت نریدت یکست و از غلاد هر نفس یکی
 سر بریزد پس بخت و دشمنای مختلف ظاهر میشد و جیشتر
 عیان و دنیا بر اطمینان و وصفت بود و باشد مدد و تقویت
 و از آن راه هر دو شوق و جیش است هم بر آن نسبت که در دنیا
 گفته شد و اصل و فرع ایشان از وی حقیقت و مجاز معلوم بود
 بدانکه این صفیهای مضموم که در جهان می آید از نظر یک نفس
 غلبه هوا و محنت دنیا و متابعت نفس و امان و در طریق مجاز
 میشود اگر هر دو در حقیقت بنوعی حیدر اند و در باطن هر دو
 هر یکی را از ازلت و آن از هر مملکت صراط مستقیم و قیام و محض
 است که قاعده اصل از آن استحکامات نیستی که حق سبحانه و تعالی
 مقرر عالم را علیه السلام در حق خواهد نوشت و یکدیگر را میباشتم

و

هر نفس یکی کس و در حق مشرکان و منافقان و نورو و کینه
 آخرت نفس الناس علی جیوه چربندی که عالم حرولت که از
 نفس شریف و عنصر لطیف رسول سرزند و منشا و سبب از
 یکی است کلام و عاشا آمد به سخن اول در احادیث مطهرت که
 آنچنین شود و آنچنین شود و گوشت و حرمان او از مال دنیا نیست
 از لذتهای دنیا و نعمتهای آخرت زیرا که هر دو در جمیع
 کردنت اند و هر دو در هر یک مال خود را فخر نمیکند و وصول او
 بهیچ لذتی چنانکه از راه شطیط است ممکن نگردد و توان مجید
 از جمیع چیزها در آن نشانوار الیه حق تعالی را میبخشند و عفت هر دو
 است که بخشود لئلا یجسدا و جمیع مال و نعمه و بی یقین شد
 که هر دو در هر دو از لذت دنیا و نعمت آخرت محرومست و در هر
 ریح جبروت و حسرت میرود و در هر دو خیر و خیر و چشم یکی
 ملک ندیدند که کامیش یکی هر دو آن مرد یک چندان بود که
 هوا القدر را همی بود و خورده بود از دین مآر و سوز لقمه
 چرب و بدیده و شوره و دیگر میزد آن دو بود که ملک
 از آن هر دو و هر دو بود نزاران طرف نمرا مگر کشیدند ندیدان

چون میان راه رسید باز ازین ده بدو رسید اولی گفت که اینست
 از غایت آن گفت باخود که این مان سورت نیست که امروزه
 جاسورت بهر طرف کوزه حرم بریان شد از پیش و بر او چنان شد
 که حاصل از هیچ سوی راه نبود ساعتی چندی و بر او دید و بر او
 مرده از حرم چنان بود که بود شک بود اگر چند نیز در حقیقت
 از غایت نفس حاصل آید جواد در اصل محله آفریده شد است
 او بیلاست و طرف بر آن میل حرم آمد و آن طرف شوی گفت
 و در هیچ حال شوی نباشد اما شوی حرم تواند بود که
 گفت از شوی گفت شوی و لیکن چو دیگری گفتند
 از شوی گفت شوی و این نوع مزاجیت بخاطر باشد
 بهادر و هر چند حرم بی شوی نباشد میان ایشان حکم
 خاصیت نوع صوفی است چنانکه از حرم کل در مجرای آمد
 بکجا از شوی حقیقت بخور از حرم نداد
 جنبش دنیا موله شود و همیشه بخور حرم مایه نم یکدیگر
 بخور حرم و شوی و قوت غلبه حرم از مدد بخور
 کوی بخور از حرم است و این صفت از مزاج خاکست

نور

نفس حیوان سرشته شده است و باطله محبت دنیا و دنیاوی
 شیطان ظاهر میگردد و در راه و پرت صفت بخور شوی گفت
 اوصاف دیگر طالب آمد بخور گفت و بهشت از تمام حقیقت
 او متعاضد شد و بهشت و کثافتان و کثافتان از آن آید
 و بخور شوی که به و اینجا گفته اند بلی هرگز بخور از مدد
 انکس که تان از دست ندهد چگونه بای بر سر جان شد
 مزاج از دست اندازی بخور حرم است و که در مزاجی بخور
 سر و در شبانه و بانه چو تری کوی چون آید باشد بخور
 میدان که حمت سرین مرده به حال حرم و از حرم حمت
 سال نه اندام حقیقی از حرم در کاه نه کا و از حرم از آن راه
 شکست که بخور حرم به دار حرم است و از حمت حرم
 بخور از اوصاف و بهر میگرد و جمله اوصاف از بهر بخور
 با دیگری کرد و حرم از حرم خود اسل آفرین حقیقت نفس را شوی
 آفریدند و علی الذی و الدام بخور و تفری و دار و است و
 او در حرم و افعال کلی و جزوی ظاهر از بهر بخور حقیقت و
 بخور است و بخور و شوی و از حرم بخور و نقصان او بخور شوی

مکرم و طاهر را هیچ که نور بصیرت ایشان ملک و ملکوت در اختیار
و قائل و حقا که اشیا الملموسه بسیارند و چون سید خجسته
ظلت شکله و شهادت استر و جند و حجب دنیا را تابست و دنیا را بد
میشود کثافت آن خلقت زیاده میگوید و بعد از آن صفت بخلا
نعت میگوید و در کتب و مجید این خبر دادند قلوب انتم ملک کون
نتر آن در جبهه این ادا و است که حقیقه الزمانی نام این که بگویند
بخلا از شک و شبهه است و مشک و شبهه از حجب دنیا
خیزد و حجب دنیا از تابست و طاهر کرده و صافیت هوا
از قلوب معرفت مدعو گردید و این از جهل و جهلی میگوید شود
که اثر قهر و برکت است قوله تعالی انک تقدر العزیز العظیم
لا یستعصم عنک و در این طبع و چون بت کرد
مقلوب کرد و بر ارمایه نعم تا بخلا شد و در قلب تو
حفا که کردی بجهان قلبه در

در هر مورد که اخوان شیاطین از سرایت کردند و در جمیع مکان
و مکانات و اقوال و افعال ایشان از آن سلاطین است
چو از حقه در کشتن شیطانیست اگر چه طاعت کند و حرکت
نیت با سرفا که گفتار و نیت بلذت اگر چه در فساد اندا
بستندت چه که بر قلب است اگر چه خود زبیر و شری میباشند
کرد و حوسه و شفا و ترقیه آدم را خطاب کرد و این صفت
منع و نبرد قلوب و شراب و لا مشرب و لا معنی از آن طائفه
نیایش که با کلمات کذا تا کذا از شما مهر عالمی
هم و مرشان از کوه امر آمد که در هم با کلمات و شفا
ایا سید و یوسف از احق لغت و چندان خود که
تا که نظری بر کتب درخت کوه شد الف و همه سوره
خوری ای تا خلف جبهه پیش بر است از بدایت اهل
کتاب همه حرکت کیت خفیه که که تا کنونی دنیا
را در در میان نفقه کرد و در آن نوعی بیالفت و موی
کفکش و غیره فی الشرف اکت لا شرف فی الخیر این لفظ اگر
حق می دهد اما در بعضی است نیت زیرا که نیکان نام

و ایندی فرج صفت کرده اند و گفته اند انفقوا لیسر کوا و
 یقتدوا بیه یقین شد که در حقیر است شریعت و در
 انبیاء و اولیاء علیهم السلام و برین طریق می روند و سلیمان
 بر طریق است یافت که در عالم علیها السلام که نقطه نبوت
 و مرکز قوت بود هم از آن دانه می گشت که و لا یحکم
 بیک معکرم الا عن عینک و لا یحکم بیک الا بطریق امانه
 مدعیان میان بخور و اسرار استقامت یافت بنابر مقدمه
 حاکمان عالم را واجب است که در جمیع احوال بجا آید اعتدال را
 باشند و مستقیم و من کل الوجوه از نیک و ابر و محبت
 اعتدال واجبند که منی است و در حقیقت مجاز و اخلاص
 تدقیق است لا یحکم بیه یقین صودت و معنی را استوار و اگر
 این صفت را در امور کلی و جزوی اثر بدهی صدایان
 مرئیات و باید در امان جلاست بعد معا و که سید انصار
 بود چه بدید که در آیه است یکصد و زیاده از صد بار شیت
 یکصدی است بعد از آنکه بعد برسد فی الرضی و فی الرضی
 است بفرمودی که نعم و لو کنت علی شیطین جاری این حد
 را در

بر آنکه اسرار و جمیع امور که انقباض است سبک تر باشد که
 دانی نیست مگر باشد مکن ها کاه و جور است که از یک کاری
 و عدت علت این صفت است که انجب
 متولد شده و این همان است باقیه و هم نسبت است از جمیع
 الا انهم و درین دنیا و ایشان ظاهر کرده و اقل است که
 انما یطون قریب سر بر آنکه که منافق باشند و اخلاص شیاطین
 عبارت از است که قرآن مجید خبر میدهد الکتون یفقرون
 اولیایم برآیا الناس و اولیایم و الله و الیوم و اولیایم
 کتبنا صفایان علیه ثواب فاصابه و ایل و قد که
 صلوات لا یقید و علی شیء ما کتبنا و بجای دیگر فرموده است
 الناس و لا یذکر و ان الله قلیله و این معنی در اینجا دیده
 آید که منی آنرا و خود را بجهل نشین خود سازد و هم در اینجا
 نظر خود را حجاب نام تحقیق بحجب مانند بعد از آنکه خشنام
 دان آنکه بجهل خودی نماید و باطن او بیدار آید و در آن
 در آنحال از آن مرتبه که فاعله طریقت است و در حقیقت آید
 الای خود پستانها چندین مدار از خود است

خفت برین بگری کردی در سجده ای جهان به هم زنی از حق دانی
چنانچه بگریه برسان ماند همه صبر از غریب قند سجده اند
شنید ما که غریب یکشب سجده کرد زود که گوی سگی می
نزد آید بود بود و در کوشش سجده خفته چنان ساعتی از آنرا
گذشت ملک بر خور و پیچید سا فرزند داشت که گویان بخت است
بر آید که با نداد حاجت را از حال او احوال دهد او را بر آید از آن
قبولی و نه فرما بر عیال دست در ناز است و تا صبح دست بر آید
چون مرده می شد آن ناز یکی در هر کج و در ملک تم شده بود که
ملک کوش بچشد اما تا بچشم رفت طاعتی که بر خور
باشد بچهره رفت غریب باشد هر که خود را نمرد و در دست
عمل او بهای نشد دست بر آید آنکه او سوار از او و امن از کون خوار از او
مریدی همه شب طاعت مشغول بود چون بیدار شد
سر بر خور خاک و دامن قدش بر آید در نظر شیخ آمد تا شیخ از حال
انصاف را خبر و حد شیخ آنکه دولت را از حق وقت شایه کرده
گفت اشب بکدام کبریا متلا کشته که ترا از همه خبر بری هم
محقق کتاب کردی من شیخ را دیدم که از برای مدتی خواب و غفلت
نمرد

شهرت در مجلس و علی مشکک شده بود و در وقت نماز ختم قرآن
قرآن میکرد عطا الله عنه ای که شده در پیش و دانی
شربت حدیث خود ناف اطلس و طالع چرخ رشتی و خورما
مثلا که نیک تر شتی اگر که شود از بر و نشان باد از خود و معنی این
یاد عزیز من یکی از او عانی و همه طاعت و حقیقت
از تبحر حسن و عجب و زیارت اگر چه از هر یک نوعی متکلی
شود اما همه را طبع کردند و او صفیاتی که سیر زدن از هر چه
که باشد غبار و حشمت از طاعت خدا بمان شود و قبل از تحقیق
انحراف پذیرد یکی پس از آن ختم عادت و معون را رفت
المؤمنین علی علیه السلام و که ناسیب بشرا و بیان قال
الروح ناسیب من قال الروح ان قال الطمیع طمع در
نهاد تو شرک خفیات دل بطمع بچهار آمد صفیات منه
دیدم بخوان کسی چون مکس من در دست حرمت بچهره و شریک
ملک و کبر را مانی ای بر کدای که خبر چند و کویان از ملک
طالع را حقیقت است که هر کجا که وطن سازد سلسله باشد
و تفاوت از هر حرکت آرد اگر وقت بکشد بکفر و مرجع بلفظ آمدن

انجا نمود که الله حق حقیقت هیچ منفی را بجز آن نیست
 که در آن که کفر بقیاس شک کرده است و طبع شک را بقیاس کرده است
 مرد گفت که طبع نتیجه عجب و محسوس و ریاست و کفر در شک است
 اتفاق را بدو نیست و اما برای این سخن تفصیل و بیانی باید باشد
 تا آن حد تحقیق آن معانی برسند و از اصل و فرع آن خبر یابند
 طبع که در باطن من و در سر هر ذراتی در وجود باشد و کذا و کذا
 و غیر اینها که عام و خاص و محدود و بزرگ معلوم میشوند که بکلیه
 محسوس میتوان دید تا از حصری که در آن است و غیر این
 آنکه طبع عام را از این شهر جولان و پیران که در میروند تا از
 حصری که در طبع میروند که قمار حصرند و این برای طبع و
 بی جنبش و کم حاصل از هر یک از این طبع بر میدان که از حصر
 و در وجود می آید و تمام معین خلق و سایر مردم و عاقلات
 انبیا استحقاق و پذیرفت و چنانکه آنست که این نوع و از این
 غلبه کند و از طریق شمول و انحصار مخالف در نهاد آورده
 آید و چون جنبش آن معنی از نفس چنانست از او در هیچ یک از
 نیز مشاهده میتوان کرد سرخ و ماهی و این و آن

که در این

که طبع از طبع گرفتارند از او و دیگر آنکه از او در هر یک است
 طبع است که در ارضی نیست و هر که در هر یک از طبع و طبع
 و در طبع که از او در وجود آید و این نوع از اول خاص است
 زیرا که منبسط از این است و حیوانات را در این مرتبه
 نیست بلکه انبساط را که از آنست که از طبع میروند و طبع
 بدینسان و این طبع از انبساط است که در طبع مال عقد کند
 و اما اینها که از او یا یکبار چیزی اقدام نماید مقصودش از آن باشد
 همان سبب نزول از این است حاصل کند یا در طلب معنی حق
 جلی و عذوق شد بلکه نفس او را در طبع قبول خلق در یاد شدن
 شرف و کرامت و امانت آن چنانکه از طبع از تمام و وضع و تربیت
 آن شده اند که از او نشاء است و اینها از طبع و انبساط
 مشاهده میکنند و طلب منصب و جاه و رفعت و ریاست و شرف
 و امارت و حکومت که بزرگ اهل معرفت هر یک از اینها است
 زیرا که این همه را نتیجه این طبع میدان و اگر تحقیق بکنی هر یک
 خود از این طبع چیزی را عاقلان دانند که جوهر و صفات از آن یک
 و بکلیه می نمایند پس در کلام علیه السلام و از هر دو عبارت

و چون

اشارت کرد که حق جل و علا از حال او خبر داد اِنَّمَا نَطْمِئُ بِكُمْ
لَوْ جِئْتُمُ بِالْاَنْبِيَاءِ مِنْكُمْ جَمْعًا اَوْ اَفْوَاجًا اگر چه در دو
 طریق سخن آن دو صفت تکلف اگر چه کفری شمر
 و اما از خبر این کدای قصه جان کن بشر خلق هر قبلی جز
 نجات چه حاصل از خلق سرحد گیر و انوار سر خلق
 بشوین معنی انسانی نیز برسد بر کوه زری برای تزیین
 سیاحت که از عجب ظاهر گردد و از این تعلق نقل است
 و در حقیق را از آن دو صفت که گفتند زیرا که این طریق
 احتیاج باشد بلکه از غایت عجب دیگر که در جنت او سخن
 بود خود را استحقاق آن دانست که طاعتش بر خلق واجب
 تا جان ملک را بر او مامورند و از جمل نفس و غریبه نیا
 و بخود ملک کلیم است و این نوع فتنه میکند لَقَدْ
اَتَيْنَا غَيْرِي لَكَمْحَلًا لَكَ مِنْ السَّجْدَةِ اِنْ طَعِمْتَ
 که کفر مطلوب کرده و در اینجا سر در بخت اسارت نام
 بیرون میکند و آنچه در کلام مجید خبر میدهد
اِلَّا رَجَبًا لَا جِدْنَ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا و از نفع دیگر آنکه

یا خدایان

یا خدایان عرض خداوندی و مقبول معاد است
 و از این مقام طبع که طبع آن است و در شان او آید همه
 حقیق این طبع است که گفتند و این برسد و آنکه نصیب
 شد در راه طبع و استعاره طبع گوید حاصل از مراد
 جمله اوصاف و همه بصورت و معنی آن مذکور است
 بقول تفسیر که طبع کسی از درخت طبع بر بخود
 که آمد برین در که بهر بخود مثل که طبع باشد از آب
 جوی می آید و بخود آید و این که طبع است چنان
 ما از قنات کجا میسر و غافلانه بنده که از طبع
 که با لایم خلیل علیه السلام و او که گفت وَالَّذِي لَطَمَ
اَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ هم ازین آیه خاتمه است
 آن ترغیبات که در هر چند حدیث تفسیر روح زند و
 و شایسته که در این شان حدیث مستان عشق سرانید
 و حق که از ناموی الله بر سر آید آن کو طبع از
 در خدا کرد سر و اگر می شکرها که از جلال است
 کل جوی با از حدیث استخوان کوی وَرَبِّهِمْ اَلَمْ

امل را بپارسی چنان نهاد که گویند آن در اصل اندیشه است
 باطل و سودا نیست خاصه که از جمیع اوصاف نیست هیچ
 ترکیب یافته با سرشت نفس و در استخراج یافته و پیدا
 نشاء اذایت محجب حکیم و فیض و حد و باطن املی بوده
 و از سوی سوسه او در نهاد ذریقه آید و متولد شود و او صفتی
 است که بواسطه دنیا از مدد معرفت گیرد و بسبب کمال همه
 صفتهای که تفسیر حقیقت است زیرا که در عالم شهادت
 جمله اوصاف و بشکل کوفی در چهرگان علم و ادب و قدرت
 ماکد باشد و طول امل میدان مد که تا کوی مادی و حال احوال
 آمد شد باشد و یقین است که حرکت کوی بقدر علم است
 میدان و فصاحت او تواند بود پس در هر نفس که بی معنی غایب
 آید قدرت او زیادت باشد ازین جامع معلوم کن مهر عالم جسم
 و ازین احوال و اختلاف علی که اقیام الهی و طول امل
 بعد ازین امل معلوم کن امل چیست پیوده افسانه
 که پدازند از حقیقت و پدازند همین شیوه بود این پل آواز را
 که در جرب هنرند نازده را چون کار طبیعت از نوازش امل

و در امل

بود و ما خیرا نام شد امل هیچ نهاریت بی هیچ شک نبردیم
 این خزان یک یک سید عبد الله صوری رحمة الله علیه ان
 بزرگی که در ورا الشفاء معنی را بطیب مذاق بود ازین علم خبر
 داد فرمود لیسوا معکم حدیث النفس و با هر امل و کوفت
 که از طبیعت نفس خبری سر میزنند و در فضای سخن صدور
 شیطانی گردد و بشایه و بخاری که از زمین متصاعد شود
 و در وی هوا را نام فرو برد از اینجا از آن خبر و وقت باشد
 که آسمان سرانجام بگردد و اینجا که وقت آن فکر آید بر
 و لیزند و در زمین و ختم از او متولد شود و میدان امل و
 طول و عرض زیادت شود تا مردم کوی هوا و عوالم و رحم
 چوکان صنعت بر دو قوا است خود نشیب و فراز بنده چنانکه
 خبر آید در هر نفس یا کلاوا و یتمتعوا و یلهیم الله و یفوت
 یعلون ای برده امل ترا پس و پیش اندیشه
 هر هکلی و بیندیش و در هر کله کوی قوا و یکانه شواز
 حکایت خویش تاده و بسته پدید و نای خردی و در
 نقد کردن خود آتش چون نیست بدست هیچ کس هیچکس سوا

که کن زنج من پیش چشم تو بجای ای چو کرده نادید به طرف
 مرده غش سخن ارسطاطالیس است الصمد بیت اله حزان یعنی
 سیمای خانه اندوه است گفته است کوتاه نظران
 یعنی اهل راغب است که کند و پس روان دیو پیش نهاد را ازین
 طریقی اسباب غنند تا در چند حاصل شود آید نمند شب که
 سر کوبید ماست بر زده دست دست کرده همه وقت نکشت
 مرده دمسد کی گشتی بیاده که این عقیق از هر کی خرد
 خلایق را ند که از بد خشان لعل آرد چه پرست
 حال منت دیو مردم دنیا آخرت که همه
 کشته آواز غولند ز روی جمل در بند فصولند شب
 دوزخ و هوس بازارشان کمر دلفش را از دانش تپی و چشم
 از شر سیه مرویان دهر از عقل میجو بودی سپید
 وزد مغرور بی مرده و درین اندیشه مرده بخورد و دل
 اردنیان بردند و بر چای رسم و نماز است
 عزیز من رسم و عادت بر مثال زبده تصدیق میکند که از همه
 اخلاق و اوصاف بر سر آمد در عالم ظاهر بقوت غلبه جوش

امان منتشر کرده و نفس مرده مرده اخلاق و اوصاف که
 گفتیم در سرشت خود مخفی تواند داشت مگر رسم و عادت
 را که تعلو تصور دارد و نسبت ایشان بعلوم ظاهر است
 محقر عالم صلح فرمود که بعثت الرسل و العادات خوب
 صفت او آنکه لعلی خلوص عین هر لایحه بعثت و یابد
 که از برای رفع رسوم و عادات باشد که خدان را بچشمعان
 شرط است که در همه انواع مقررت و می بایستی که بکشت
 او خود برای رفع جله اوصاف میمده عام بودی نه خاص
 برسم عادت اما بحکم انبیاء و صل علیهم السلام متصرف
 صورت بودند و احکام شرع در عالم ظاهر نافذ است از جمله
 اوصاف و رسوم عادات را ذکر فرمود که نه بدیه این صفت اند
 اگر در بیان هو صفی اشارتی هست و در باب هر یک چیزی
 و احوال اما چنانکه بعثت و بیعت و دفع او باشد بغیر از
 رسم و عادات نیست و این رسم و عادت و رخی است در
 میان ذراتی که آید که از در او تا انقضای عالم بود و
 خواهد بود زیرا که جمله اوصاف یعنی که گفته شده است از

در وقت زلزله

در وقت زلزله
که زمین را
خودند و زمین را
لرزانند

طیبت نفس که وصفی است از صفات روحانی و اولاد او را
کرده است بعد از آن از روح الهی و هوا و محنت دنیا زیاده است و
و نقصان آن پدید آید و هر کس که تا این مدد باقی است بر هم عادت
ظاهر خواهد بود نسبت کردنش احوال در هر طرف نبوی و از هر
طائفه بشکلی و از احد و نهایت نیست اینجا سوال متوجه میشود که
کوی چون همه عالم برای دفع رسوم و عادات مبعوث بود
پس چرا رفع کند بلکه آن معنی از حق زیاد است بعد از آن چون
قوم که رسوم و عادات رفع کرد اما آن طائفه که از برای ایشان
مبعوث بود قومی که بدین خطاب میفرستند که یا ایها النبی
حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین نه از آن کسانی که
سواء علیهم اندر حق آمدند از هم لایق بودند صف ایشان
است حیوان صفات عالم خاک نداشتند و قدرت
و بی باک آشفته هر چه چون در دود و از غایت جهل کننده
کالیو چون حرص برای مرهم خویش را خاموش می نمود
سرایش نزدیک خود و نه مردمی دور و در عالم معرفت کرد
کود خال را چه نبداری که همه تر عالم برای این قوم مبعوث

نشد



نشد که انهم عن التبع لغزولون کذا و عاشا این آیه حقیقت
حالا معلوم کن که ما انت بناد فی الغنی عن صدق لکم ان شمع
القمم شمس توشه بازی نظر بیکت میدار برای کبر
و نزاعست مردار نوی بلبل از چند سیه دل طبع کرده و نمایند
کار عاقل بجلو آدی را نشان کن که وجود ابکا و حزن را
کن تو اهو کبر و شیدا کن درین راه درین آید بدلت کر کرد
و ربوا به بعد از این اگر شد که الله بدانکه این رسوم و عادات که
حقیقت آن در میان آمد از شمع خود بخند نوع در وجود آید
بعضی از آن موافق شرع و دین باشد و بعضی موافق طبع و هوا
و این معنی جز پس از آن عقل و علم که عودش صدق و یقین است
توان سنجید مره باید که بغیر اعتقاد در حرکات و سکات را
نظر کند و سیرت هر یک را بنود بصیرت در باید پس هر چه صادر
میشود باصل آن رجوع میکند تا معاین بیند که آن نوع از
کدام است و این اشارت بر فاضل و دقیق و ماضی است

تاریخ ۱۰۲۳
تبریز
کتابخانه
تبریز

کتابخانه
مجلس

۷۲۷

در طالع غنی که از
کلیه عت و سلا

پس با کثرت ارادت و علم
ارغام الهام و معرفت در
سات و طلاقان دیح که در

در بادیه عدم و دلم با چند
زکامه آن که شمع یک

در جهان نه چیز از راه است
که تصور کند از او شود دل
نار ناشی از جود حق تعالی که
عنه عشق مدد نظر اندازد
هم و کثرت جلالان

